

با آثاری از: منوچهر آتشى . م - آزاد . منصور اوجى .
شمس لنگرودى . دکتر ناصر صادقى . شیرین عبادى .
دکتر محمود عبادیان . جواد مجابى و ...



ماهنامه فرهنگى ، اجتماعى ، سياسى

شماره پنچ ، آبان ۱۳۷۸

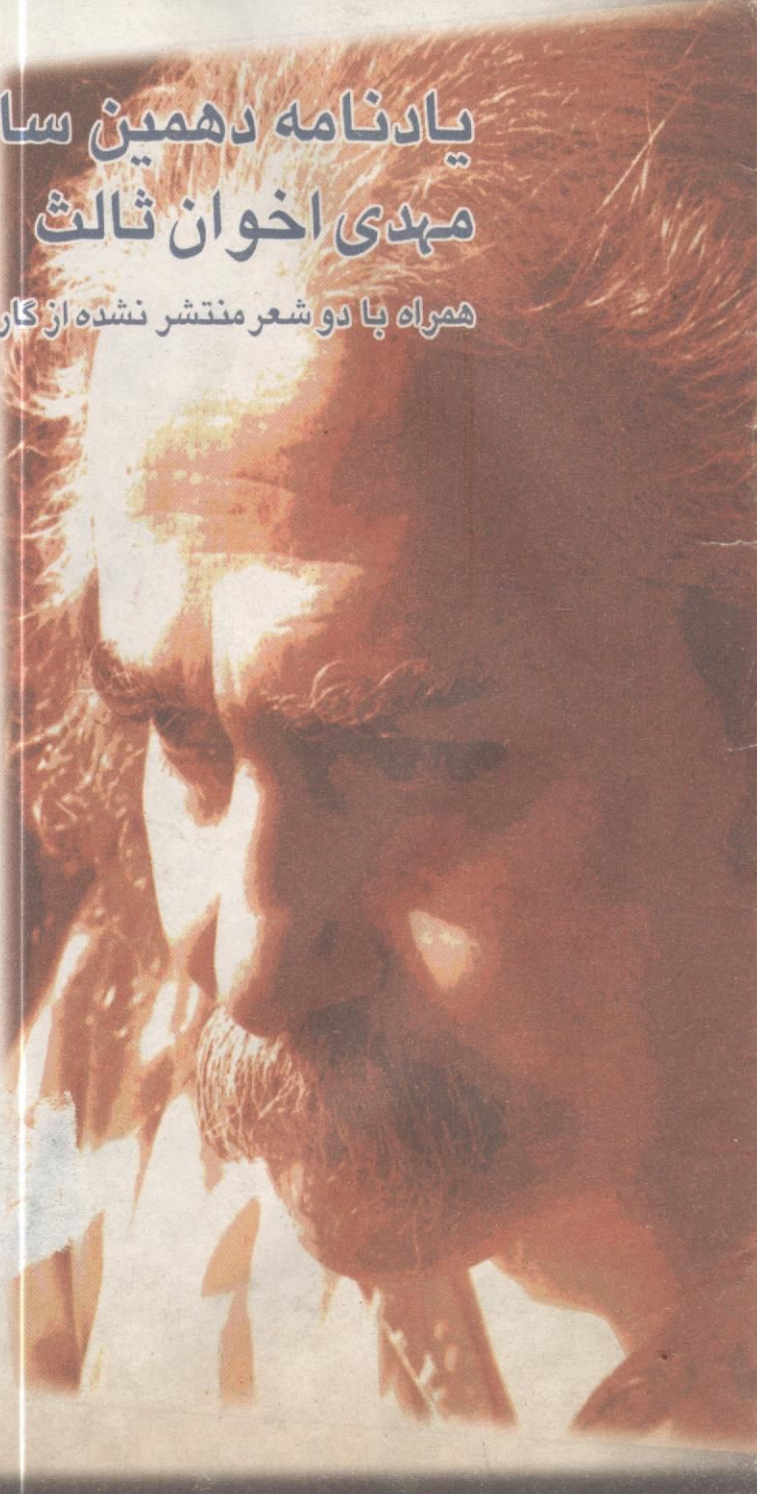
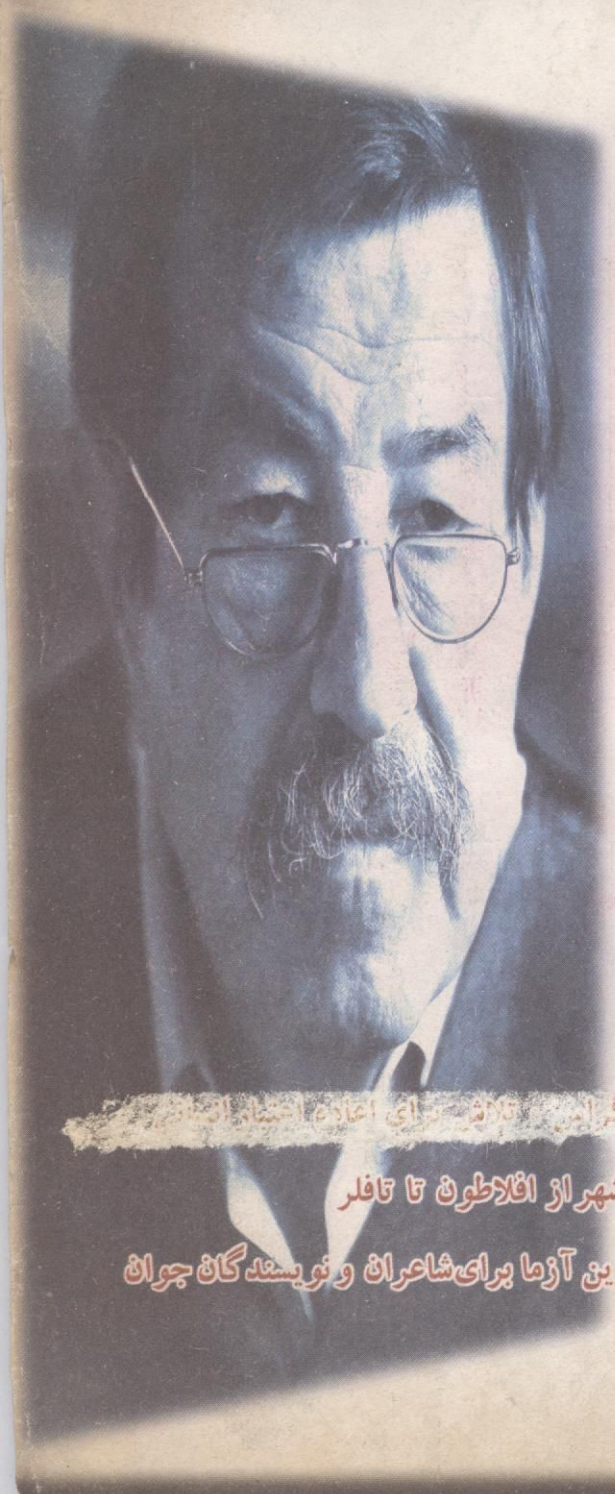
قيمت ۳۰۰ تومان

جناح راست، از توهم کودتا، تا بازی قانونمند

آرژما

يادنامه دهمين سالمرگ مهدى اخوان ثالث

همراه با دو شعر منتشر نشده از گارسيا لورکا



- گونش گرامس : تاريخى از انقلاب اجتماعى
- آرمان شهر از افلاطون تا تافلر
- لوح زرین آرژما برای شاعران و نویسندگان جوان

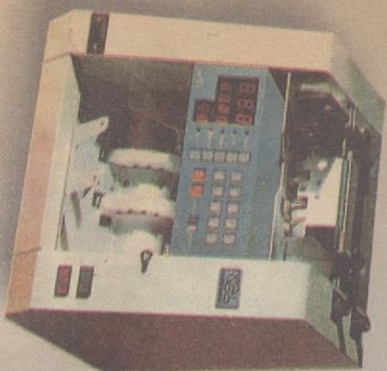
شرکت سپهران خوارزم

(با مسئولیت محدود)

Sepehran kharazm (co.ltd)

خرید، فروش، مونتاز و سرویس و پشتیبانی کلیه دستگاههای اسکانس شمار رومیزی و ایستاده، کامپیوتر و سایر ماشینهای اداری

NGCL



خدمات و فعالیت های شرکت

- مشاوره در تهیه دستگاههای اسکانس شمار و کامپیوتر.
- مشارکت در مونتاز و تولید دستگاههای اسکانس شمار.
- ارائه دهنده خدمات و پشتیبانی کلیه دستگاههای اسکانس شمار در سراسر ایران.
- طراحی و تهیه قطعات و لوازم یدکی دستگاههای اسکانس شمار برابر با نمونه های اورجینال.

- بازسازی و گارانتی دستگاههای اسکانس شمار مستطک شده داخلی و خارجی
- ایجاد نمایندگی در کلیه استانهای کشور در خصوص ارائه خدمات پس از فروش.

NGCL Sepehran kharazm (co.ltd)

شرکت سپهران خوارزم

دفتر مرکزی: خیابان کریم خان زند، خیابان قائم مقام فرهادانی
کوچه یکم پلاک ۲۰، طبقه پنجم، واحد ۱۵
تلفاکس: ۸۸۲۳۵۱۱ (۰۲۱)

Sepehran kharazm co.ltd

Unit 15, 5th floor, no.20, one alley ghaem magham
farahani st. karim khan zand st. Tehran - Iran

Telefax: (+98-21) 8822511

PLUS - 409

اسکانس شمار رومیزی

اسکانس شمار رومیزی PLUS-409 محصولی از کشور کره
تولید سال ۱۹۹۸.



مشخصات فنی

- | | |
|---------------------|-------------|
| وکیوم (مکش) | سیستم شمارش |
| ۱۰۰ برگ | ظرفیت شمارش |
| ۱۰۰ برگ در ۴ ثانیه | سرعت شمارش |
| ۴۵۰ وات گرمشی | توان مصرفی |
| حدودا ۳۳/۵ کیلو گرم | وزن دستگاه |

مشخصات عملیاتی

- صفحه کنترل با شاسیهای حسی جهت برنامه ریزی دستگاه
- قابل کنترل در شمارشهای مختلف
- قابلیت دسته کردن اسکناسها در کمتر از ۱۰۰ برگ
- سیستم هشدار دهنده در اختلاف شمارش



بسم الله الرحمن الرحيم

ماهنامه فرهنگی ، اجتماعی ، سیاسی
شماره پنچ ، آبان ۱۳۷۸
قیمت ۳۰۰ تومان

صبعث رسول اکرم (ص) بر مسلمین مبارک باد.

در این شماره می خوانید :

۴	از روزگار اهل قلم - یادداشت اول
۵	آلمان ، فرش قرمز برای اندیشه های خاتمی
۶	فرضیه کودتای نظامی در ایران / هوشنگ هوشیار
۸	آزادی حق اولیه انسان است / گفتگو با فاطمه کروی
۱۱	هفته زن و ... / ندا عابد
۱۲	حقوق کودک در ایران / شیرین عبادی
۱۴	آرمان شهر از افلاطون تا تافلر / دکتر ناصر صادقی
۱۷	از موزه ماکارونی تا معبد چغازنبیل / ه. الف
۱۸	شعر بیداری ، شعر خواب / دکتر محمود عبادیان
۲۱	دل تنگ میان دو غربت / رونا دو گار - ترجمه حایری
۲۲	نوبل جایزه ای برای ... / پونه صادقی
۲۴	از دنیای بدون دیوار / هنری میلر - ترجمه خواجه پور
۲۷	و اینک شعرش با ماست / دکتر جواد مجابی
۳۰	در کجا باید بخوانیم این اوستا را / محمد علی شاکری یکتا
۳۲	اخوان قله ای در شعر پارسی / شمس لنگرودی
۳۳	اخوان پرچم دار شعر نیمایی / بهمن توسی
۳۴	بازخوانی شعر باغ من / محمود معتقدی
۳۵	بیاد اخوان شاعر نسل زمستانی
۳۶	شعر
۳۹	دو شعر چاپ نشده از لورکا / ترجمه آذین
۴۰	دو روایت از یک رابطه - داستان / دکتر جواد مجابی
۴۳	خانه کتاب زده - داستان / ترجمه اسداله امرایی
۴۶	اندیشه های جوان
۴۷	نگاه
۴۸	معرفی کتاب
۴۹	ملاحظات « طنز »
۵۰	کویریک نبرد برای مانایی / ترجمه حایری اردکانی
۵۲	گفتگو با رئیس بنیاد حکمت و اندیشه
۵۴	پیام آشنا
۵۵	راهیابی به دنیای طنز / کاظم سادات اشکوری

آزما

مدیر مسئول و صاحب امتیاز :

ندا عابد

زیر نظر شورای نویسندگان

روابط عمومی :

سمیه قربانی

طراحی و اجرای جلد :

گروه شایا گرافیک

صفحه آرایی کامپیوتری :

علی محمد رضایی

حروف نگار :

الهام روحی

لیتو گرانی :

پررنگ

چاپ و صحافی :

اناق چاپ

مطالب ارسالی به ماهنامه آزما ، بازگردانده نمی شود .

آزما در ویرایش و کوتاه کردن مطالب با اجازه نویسنده آزاد است .

عقاید نویسندگان لزوما عقاید آزما نیست .

نشانی - تهران صندوق پستی ۱۶۸۳ - ۱۹۳۹۵

تلفن و فاکس : ۶۴۹۶۱۷۱

AZMA

October & November 1999

از روزگار اهل قلم

سردیبر

حکایت غریبی است حکایت زندگی اهل قلم، چه آنکه روزنامه نویس است و چه آنان که چهره روزگار خود را در قاب شعر و قصه تصویر می کنند و چه آنان که اهل تحقیق اند و کند و کاو در زوایای زمانه.

اهل قلم اما همه از یک قبیله نیستند. یکی از نسل هابیل است و دیگری از اعقاب قابیل. دو طایفه اند که در هیچ زمانی ایشان به یک جوی نرفته است. یکی از اهل قلم مسعود سعد می شود و در زندان نای عمر طی می کند و دیگری محبوب الخاقان و صاحب نام و جاه. گروهی نانشان را در «خون دل» نرم می کنند و جماعتی بر اریکه قدرت می نشینند و در کنار سفره نعمت.

کسانی میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و فرخی یزدی می شوند و جانشان را می گذارند تا با قدرت زمانه هم تابی نکنند و کسانی دیگر پشت به مردم و رو به قبله قدرت نماز می گزارند تا قدر ببینند و بر صدر نشینند.

و تاریخ بر است از حکایت این هر دو قبیله. چه حکایت ستم هایی که بر مومنان به شرافت قلم روا گردیده است و چه حکایت آنان که قلم را در آستان قدرت های زمانه و نهاده اند تا از نعمت و شوکت برخوردار شوند.

محاكمة عبدالله نوری، به اتهاماتی که شاید تا هنگام خواندن این سطور بر او ثابت کرده باشند

حکایت دیگری است از ستمی که بر هابیلیان اهل قلم رفته است عبدالله نوری تنها به این دلیل به دادگاه رفت که مومن به شرافت قلم بود و آگاه به رسالتی که در جایگاه یک روحانی صاحب اندیشه و صاحب قلم بر عهده داشت و محسن کدیور از آن رو در زندان است که قلم را جز به نوشتن آنچه حقیقت می پنداشت و انداشت و آن را به فرمان این و آن بر کاغذ تاب نداد.

زمانی که سعید اسلامی بنابر رسالتی! خود ساخته بر آن شد تا جامعه را آن گونه که خود می خواهد اداره کند. به سراغ هابیلیان اهل قلم رفت و قلم زنان طایفه قابیل دست افشان و پای کوبان از این که معاندان دین و انقلاب و گروهی «مرتد» معدوم! شده اند بر جنایت او مهر تائید زدند و در قبال این به به و چه لایذ مزد خود را گرفتند و از نعمتی که خواستارش بودند برخوردار شدند، نعمتی که بوی خون پوینده و مختاری را داشت. و در مقابل آنان دیگرانی از اهل قلم از بیم عقوبتی ناسزاوار روزشان به شب آمیخت و روزگارشان به تاریکی.

به راستی سهم و نصیب اهل راستین قلم از زندگی کجاست؟ در روزگاری که همه دم از حق و حقیقت می زنند و در زمانه ای که قدرتمندان به تمامی خود را منادی حق می داند آنان که جز در طریق حق قلم نمی زنند چه نصیبی از حق جویی خود دارند؟

کدام صاحب قدرتی را سراغ دارید که در حمایت از این جماعت کاری در خور کرده باشد و کدام مدعی حق را می شناسید. که جز در کلام و تعارف قدمی برای اهل راستین قلم برداشته باشد؟

در سرزمینی که کوچک و بزرگش با نام حافظ و سعدی «پز» می دهند. و هر صاحب قدرتی به هنگام تعریف و تعارف شاعران و نویسندگان را روی سرش می گذارد. برای اعقاب خلف نام آوران عرصه فکر و فرهنگ چه کرده اند؟ جز تعارفی و به احتمال تعریفی! و تازه این تعارف و تعریف هم شامل برگزیدگانی است که بند نافشان به جایی بند باشد و گرنه آنان که بند تعلقی بر گردن نیانداخته اند جز به حق، حتی در حد تعارف و تعریف هم جایی نمی یابند و در چنین شرایطی است که نویسندگان ناویسته و روزنامه ها و نشریات مستقل در گردابی از مشکلات گرفتارند و همه ی تلاش و تحریکشان دست و پا زدن برای آن که فقط بمانند.

اینان پشتوانه ای جز مردم ندارند. اما مردم که خود غرقه در گرداب مشکلات اند چه می توانند برای آن ها انجام دهند. جز خریدن روزنامه یا نشریه و یا پیامی و کلامی به مهر. که اگر این هم

نبود کدام شوق و انگیزه برای نوشتن می ماند و برای تحمل این همه رنج.

هفته نامه ها و ماهنامه هایی که رنگین نامه بودن را به سودای سود بر نمی تابند و تنها به تائید اهل تفکر و اندیشه دل بسته اند و به اشتیاق این که در عرصه فکر و فرهنگ اگر «یار» نیستند، دست کم «خار» نباشند. همه روزگارشان دغدغه است و تلاش برای فراهم کردن پول که شماره بعد را منتشر کنند و روزگارشان پر از کابوس «بهره» پول هایی است که قرض کرده اند برای ادامه کار فرهنگی و این که این بهره و اصل پول را چگونه بپردازند و این است که می بیند آزما و نشریاتی از این دست انتشار مرتبی ندارند. و در چنین شرایطی صاحبان سرمایه و سازمان ها و نهادهایی که خود را فدایی فرهنگ! می دانند جشنواره های تابستانی و زمستانی بر پا می کنند و فقط بابت چاپ پوستر و آگهی تبلیغاتی این جشنواره ها میلیون ها تومان به جیب واسطه ها سرازیر می شود. و سرمان سلامت! که همیشه «سرنه» را از سر گذاشت زده ایم!

با این همه باکی نیست «آزما» به لطف خدا و به پشتوانه یاری خوانندگانش می ماند تا عرصه ای باشد برای تجلی اندیشه های نسل جوان و فرصتی برای ارائه رای و نظر آنها که عمری را به شرافت قلم زده اند و هرگز نماز گزار هیچ قبله قدرتی نبوده اند.

آزما می ماند، چون مومن به حق و حقیقت است و هنوز حامیان حق و حقیقت زنده اند.

□

و اما نکته ای در باب اهداء لوح زرین آزما به شاعران، قصه نویسان و مترجمان جوان.

لوح زرین آزما، جایزه ای است برای تقدیر از بهترین شاعر، قصه نویس و مترجم جوان در سال ۷۸ و برآنیم تا مراسم اهداء این جایزه را.

همکاری اندیشمندان و سازمان های فرهنگی غیر دولتی در عالی ترین سطح ممکن برگزار کنیم و اعتقادمان این است که برگزاری چنین مراسمی می تواند انگیزه ای باشد برای تجلی استعداد های جوان که کمتر فرصت مطرح شدن داشته اند. هیات داوران آزما که از میان نویسندگان، شاعران و مترجمان صاحب نام کشور انتخاب شده اند از میان آثار ارسالی طی دو مرحله آثار برتر را انتخاب خواهند کرد و طی مراسمی که در بهار سال آینده برگزار خواهد شد لوح زرین آزما و لوح افتخار به شاعران و قصه نویسان و مترجمان جوان و برتر سال ۷۸ اهداء خواهد شد. اسامی هیات داوران و جزئیات بیشتر را در شماره بعد آزما به اطلاعاتن خواهیم رساند. در انتظار آثار تان هستیم.

حاشیه‌ای بر سفر هیات پارلمانی ایران به برلین

آلمان فرش قرمز برای اندیشه‌های خاتمی

هاله

تُفَرُّ هیات پارلمانی ایران به آلمان برای شرکت در کنفرانس بین‌المللی که نیمه‌ی دوم مهرماه در برلین برگزار شد به رغم اعتبار نیافتنش در رسانه‌های خبری داخلی از جمله مهم‌ترین رویدادهای سیاسی ماه‌های اخیر ایران بود. شاید برای گروهی، بازتاب خبرهای مربوط به شرکت هیاتی از نمایندگان مجلس ایران در «کنفرانس بین‌المللی برلین در شرایطی که خبرهای مربوط به محاکمه عبدالله نوری و جنجال‌های برپا شده پیرامون سفر رییس‌جمهور به فرانسه مهم‌ترین خبرهای مطبوعات را می‌ساختند نمی‌توانست چندان اهمیتی داشته باشد. اما واقعیت این است که حضور هیات نمایندگی ایران در آلمان از این منظر که می‌توانست فرصتی برای طرح نظریات هیات ایرانی در کنفرانس و نیز آگاه شدن آن‌ها از نظریات سیاستمداران کشور میزبان و دیگر کشورهای شرکت‌کننده در مورد ایران باشد بسیار

حائز اهمیت بود.

در جلسه‌ای که دو تن از نمایندگان ایرانی شرکت‌کننده در کنفرانس - خاتم فاطمه کروی - آقای لاریجانی با رییس مجلس آلمان داشتند. رییس مجلس آلمان این واقعیت را مورد تأکید قرار داد که طرح نظریه گفت و گوی تمدن‌ها از سوی رییس‌جمهور ایران و سیاست تنش‌زدایی او در روابط خارجی وی را به یکی از محبوب‌ترین سیاستمداران جهان تبدیل کرده است و دست‌یابی به چنین موقعیتی برای کشوری که طی دو دهه متوالی از سوی رسانه‌های استکباری به عنوان حامی خشونت و تروریسم معرفی شده بسیار ارزشمند است.

رییس مجلس آلمان در این گفتگو از تمایل کشورش برای استقبالی صمیمانه از رییس‌جمهور ایران سخن می‌گوید و با تأکید بر این که تلاش خواهد شد تا استقبال از رییس‌جمهور ایران در عالی‌ترین شکل ممکن انجام پذیرد در واقع جایگاه ارزشی ایران امروز را در عرصه جهانی مورد تأکید قرار می‌دهد، جایگاهی که دست‌یابی به آن جز با آنچه خاتمی در طول دو سال اخیر انجام داد امکان‌پذیر نبود.

طرح نظریه گفتگوی تمدن‌ها از سوی رییس‌جمهور و پیشنهاد نام‌گذاری سال ۲۰۰۱ به عنوان سال گفتگوی تمدن‌ها در واقع باز کردن روزنه جدیدی در منظر اندیشه جهانیان است، روزنه‌ای که از ورای آن می‌توان چشم‌اندازی از صلح و دوستی و عدالت را در جهان به تماشا نشست و بدیهی است که در جهان آشوب‌زده و خسته از خصومت و کینه و جنگ چنین چشم‌اندازی تا چه حد می‌تواند برای مردم دنیا آرامش بخش باشد.

نکته مهم اما حضور آقای لاریجانی در جریان این گفتگو و شنیدن نظریات رییس مجلس آلمان است. آقای لاریجانی در جریان این گفتگو ناچار به شنیدن واقعیت‌هایی شد که به یقین قابل کتمان نیست و از دیدگاه شخص صاحب‌نظری در حد ایشان نمی‌تواند صرفاً تعارف دیپلماتیک تلقی شود.

بر این اساس می‌توان انتظار داشت که آقای لاریجانی به عنوان پیک امین جناح راست، هم فکران خود را در جریان آنچه در ملاقات با رییس مجلس آلمان شنیده است قرار دهد و با این کار دست‌کم آن‌ها را وادارد تا برخی از نظرات و عملکردهای خود را در قبال دولت خاتمی تعدیل کنند و با این کار سرعت سقوط خود از بلندای افکار عمومی را کاهش دهند. وی در عین حال می‌تواند به هم فکران خود یادآور شود چنانچه که در آستانه سفر رییس‌جمهوری ایران

به فرانسه از سوی جناح راست برپا شد و اقداماتی که همیشه به هنگام سفر خاتمی به خارج از کشور یا حضور یک میهمان خارجی در ایران برای بی‌اعتبار جلوه دادن دولت و زیر سوال بردن عملکردهای آن انجام می‌شود در واقع بیش از آنچه بتواند در تغییر دیدگاه جهانی نسبت به سیاست‌های خاتمی تردیدی به وجود آورد اهمیت و ارزش عملکرد او را با وجود امواج سهمگین مخالفت‌ها و کارشکنی‌ها نمایان می‌سازد و در عرصه داخلی نیز افکار عمومی را به حمایت هر چه بیشتر از دولت خاتمی واداشته و مظلومیت او و دولتش را در برابر ستم‌هایی که بر آنها وارد می‌شود پررنگ‌تر می‌سازد.

و بر اساس این واقعیت هاست که رییس مجلس آلمان در گفتگو با دو تن از نمایندگان مجلس ایران که یکی از جناح راست و دیگری از جناح چپ و طرفدار دولت خاتمی است بدون در نظر گرفتن ملاحظات دیپلماتیک و به نعل و به میخ زدن به صراحت خاتمی را مورد ستایش قرار می‌دهد و اصراری بر این که تاسف خود را از عملکرد جناح مخالف دولت خاتمی آشکار سازد ندارد. و در عین حال خاتم فاطمه کروی نماینده مجلس شورای اسلامی که در جلسات این کنفرانس تلاش کرده بود تا بخش‌هایی از آنچه طی دو سال اخیر و در جریان اجرای برنامه‌های توسعه سیاسی و فرهنگی رئیس‌جمهور خاتمی در داخل کشور و در عرصه‌های مختلف محقق شده برای نمایندگان شرکت‌کننده در کنفرانس تشریح کند از سخنان رئیس مجلس آلمان به خوبی دریافت که جهانیان نسبت به آنچه در ایران می‌گذرد بی‌اعتنا نیستند و به خوبی می‌دانند خاتمی کیست، چه می‌کند و اهمیت حضور او به عنوان رییس‌جمهور ایران اسلامی در عرصه سیاست جهانی تا چه حد است.

بر این اساس تأکید مقامات فرانسوی به هنگام سفر رییس‌جمهور ایران به این کشور، بر این که از خاتمی با تشریفات کامل و رسمی و در عالی‌ترین سطح در پاریس استقبال خواهد شد، در واقع بیانگر احترامی است که جامعه جهانی برای خاتمی و برای نظام جمهوری اسلامی ایران به عنوان کشوری که تلاش دارد پر نشاط‌ترین دموکراسی، دست‌کم در منطقه باشد قایل است. و این نکته‌ای است که مخالفان دولت خاتمی باید توان درک آن را داشته باشند و به جای هم‌سوئی با آنان که از «فته خاتمی» سخن می‌گویند. همراه با مردم و با رئیس‌جمهور نظام جمهوری اسلامی ایران، برای اعتلای جایگاه ایران در عرصه جهانی تلاش کنند.



جناح راست، از توهم کودتا، تا بازی قانونمند

هم چنان رو به گسترش داشت و سوابق امر نشان می داد که جناح راست برای حفظ مواضع قدرت از دست زدن به اعمال قهریه نیز ابایی ندارد.

عملکرد جناح مخالف دولت طی دو سال گذشته متضمن اقدامات تحریک کننده و خشونت آمیزی بود که در برخی از موارد تا حد زمینه سازی برای کشتاندن جریف به جبهه رویارویی فیزیکی پیش رفت و این ذهنیت را در جامعه به وجود آورد که آنها تلاش دارند تا به هر نحو ممکن پای نیروهای نظامی و انتظامی را به عرصه درگیری های سیاسی بکشند و از شرایط ایجاد شده برای وارد کردن ضربه نهایی به دولت خاتمی و اعلام عدم کفایت دولت بهره برداری کنند.

عملکرد نیروهای موسوم به گروه فشار در برهم زدن اجتماعات دانشجویان از جمله نخستین اقداماتی بود که می توانست با ایجاد درگیری و ناامن کردن جامعه زمینه را برای حضور نیروهای انتظامی و نظامی در عرصه درگیری های سیاسی و به انگیزه حفظ امنیت فراهم سازد اما این اقدامات به دلیل هوشیاری مسئولان و دانشجویانی که در معرض هجوم قرار می گرفتند بی نتیجه ماند.

گام های بعدی در این زمینه ظاهراً با برنامه ریزی دقیق تری برداشته شد، هجوم به کوی دانشگاه در پی تظاهرات گروهی از دانشجویان در اعتراض به تعطیلی روزنامه سلام می توانست جرقه ای باشد که یک اتیار باروت را هدف گرفته است اما درست در لحظه هایی که می شد انتظار یک فاجعه را داشت رهبری نظام با هوشیاری کامل نسبت به آن چه که در شرف وقوع بود قاطعانه در برابر موجی که به حرکت در آمده بود ایستادند و از گسترش دامنه بحران جلوگیری شد اما بازی بازندگان علی رغم تاکید های مقام رهبری بر ضرورت جلوگیری از تفرقه هم چنان ادامه یافت و «موج» تازه ای از توطئه به حرکت در آمد.

ایجاد جنجال در مورد نمایش نامه موج و تحریک احساسات مذهبی مردم و این که نیروهای لائیک در پس و پشت این قضیه قرار دارند می توانست گروه های زیادی از مردم را برای مقابله با آن چه ضديت با ارزش های دینی عنوان شده بود به خیابان ها بریزد و با توجه به وضعیت بحرانی قابل پیش بینی در چنین شرایطی طبیعی بود که نیروهای انتظامی و حتی نظامی برای اعاده امنیت به صحنه بیایند و به ضرورت حفظ امنیت و نظم حالت فوق العاده اعلام شود و ظاهراً این مناسبت ترین فرصت برای اجرای قسمت دوم سناریویی بود که پایان

حضور هاشمی رفسنجانی در انتخابات در جهت

تحکیم مواضع جناح راست

خواهد بود و به این دلیل آوردن نام وی در

لیست انتخاباتی جبهه دوم خرداد

به نفع اصلاح طلبان نیست.

دخالت مستقیم نظامیان در مسایل سیاسی پیش برد و اعلام نظر های طرفدارانه برخی از نیروهای نظامی و انتظامی از مواضع و عملکرد جناحی که در انتخابات خرداد ماه ۷۶ بخشی از مواضع قدرت را از دست داد این پرسش را در ذهن عمومی جامعه مطرح کرد که: آیا امکان دخالت نظامیان در روند جریان های موجود به گونه ای که تامین کننده منافع جناح راست باشد وجود ندارد؟

وقوع کودتای نظامی در پاکستان این پرسش را در ذهن برخی از گروه های اجتماعی و سیاسی تا آن جا پر رنگ کرد که در برخی از روزنامه ها به کنایه و اشاره از خطرات و عواقب ناگوار یک کودتای نظامی سخن گفته شد و این در حالی بود که تنش های بین دو جناح سیاسی قدرتمند کشور

به نظر می رسد که جناح محافظه کار با پذیرش این واقعیت که تندروی های برخی از نیروهای این جناح طی دو سال گذشته جایگاه آنان را در منظر افکار عمومی بیش از پیش متزلزل ساخته است تصمیم گرفته اند تا خود را با قواعد بازی در جامعه مدنی تطبیق دهند و با درک این واقعیت که در انتخابات دوره ششم نیز میزان رای مردم خواهد بود، تلاش دارند تا با تغییر در روش هایی که از دوم خرداد ۷۶ به بعد در پیش گرفته بودند خود را برای شرکت در انتخابات آینده آماده سازند این تغییر در تاکتیک و تن دادن به قواعد بازی در جامعه مدنی در واقع نتیجه شکست آنها در تلاش برای ملتهب کردن جو برای ضربه زدن به جناح اصلاح طلب به شمار می آید، تلاشی که جامعه را تا حد ترس از

آزما

۵

۶

آن با اعلام عدم کفایت رئیس جمهور رقم می خورد.

اما این بار نیز رهبریت نظام با درک صحیح از حساسیت شرایط و نتایجی که می توانست به بار آید و از جایگاهی فراجناحی بحران را مهار کردند و به این ترتیب یک بار دیگر زمینه ای که برای کشاندن نظامیان به عرصه درگیری های سیاسی فراهم آمده بود از میان رفت و به ویژه آن که مقام رهبری در واکنش به عملکرد گروه هایی که تلاش داشتند «موج» را به یک بحران ملی تبدیل کنند همه نیروها و از جمله نیروهای نظامی و انتظامی را از هر گونه اقدام و عمل عجولانه منع کردند و با تأکید بر حضور مقتدرانه قانون راه را بر هر اندیشه ای که متضمن عملکردی غیر قانونی باشد مسدود ساختند. و مهم تر از آن با تأکید بر حمایت از رئیس جمهور مهاجمان به دولت را از اقدام به موج آفرینی نهی کردند.

در چنین شرایطی جناح راست که از توسل به آشوب آفرینی علیه دولت طرفی نبسته بود با یک تغییر در تاکتیک شکل دیگری از بازی را برای حفظ سکوهای قدرت و تضمین موفقیت خود در انتخابات مجلس ششم آغاز کرد و این بازی جدید ظاهراً مبتنی بر همان اصولی است که جناح چپ و جبهه دوم خرداد خود را به آن پای بند می داند و آن هم توسل به آرای مردم برای دست یابی به کرسی های مجلس ششم است. برخی از نیروهای میانه رو جناح راست که از ابتدا چندان اعتقادی به عملکرد طیف تندرو این جناح نداشتند در ابتدا با یک چرخش ۱۸۰ درجه ای و اعتراف به اشتباهات گذشته سعی کردند زمینه را برای جلب آرای مردم به سوی خود فراهم سازند از سوی دیگر سران و برنامه ریزان این جناح تلاش کردند تا برای انتخابات دوره ششم مجلس چهره های جدیدی را وارد عرصه کنند و به این ترتیب بخشی از نیروهای این جناح که در مجلس پنجم شدیدترین حمله ها را نسبت به دولت داشتند متوجه شدند که در انتخابات بعدی باید جای خود را به چهره های جدید بدهند و سخنان آیت اله مهدوی کنی در این زمینه در واقع آب پاکی را روی دست آنها ریخت.

اما مهم ترین اقدام جناح راست در دور جدید بازی تلاش برای استفاده از موقعیت هاشمی رفسنجانی برای قبضه کردن مجلس بود. ضمن آن که اقدام برای تضعیف نیروهای رقیب و حذف چهره های مطرح جبهه دوم خرداد از عرصه انتخابات از جمله عبدالله نوری مهم ترین بخش از تاکتیک جدید جناح راست را تشکیل می داد.

تلاش جناح راست برای استفاده از هاشمی رفسنجانی به عنوان چهره قدرتمندی که می تواند در انتخابات تعادل نیروها را به نفع آن ها تغییر دهد برخی از نیروهای جبهه دوم خرداد را دچار اشتباهی فاحش کرد و از جمله جبهه مشارکت به تصور این که با قرار دادن نام هاشمی رفسنجانی در لیست خود می تواند از وی به نفع خود استفاده کنند نقطه سنوال بزرگی در افکار عمومی ایجاد کرد. چرا که نیروهای جبهه دوم خرداد و جناح چپ به خوبی می دانستند که هاشمی رفسنجانی علی رغم تلاش برای عملکرد فراجناحی عملاً به سوی جناح راست گرایش داشته و حضور ایشان در انتخابات دوره ششم نیز بیش از آن چه به نفع جناح اصلاح طلب باشد به نفع نیروهای محافظه کار تمام خواهد شد و به همین دلیل در پاسخ به اقدام جبهه مشارکت نخستین عکس العمل ها از سوی جبهه دوم خرداد و جناح چپ با اظهار تعجب از عملکرد دبیر کل جبهه مشارکت بروز کرد و خانم فاطمه کروبی با طرح این سوال که اگر قرار است نام آقای هاشمی رفسنجانی در لیست جبهه مشارکت قرار بگیرد چرا آقایان ناطق نوری و دیگرانی که جزو چهره های شاخص جناح راست هستند نامشان در این لیست نباشد به طور آشکار این اقدام جبهه مشارکت را سازش با جناح راست عنوان کرد و به صراحت گفت که هیچ تصمیمی برای آن که جبهه دوم خرداد با مجمع روحانیون مبارز نام آقای هاشمی را در لیست خود قرار دهند گرفته نشده است و در واقع تصور هر نوع ائتلاف در این زمینه را رد کرد به این ترتیب به نظر می رسد جناح محافظه کار که از اقدام در جهت ایجاد تنش و آشوب های سیاسی طرفی نبسته و به رغم همه تلاش هایش نتوانست با ملتپس کردن جو، ضربه ای کاری به جناح مقابل وارد سازد در بازی طبق اصول جامعه مدنی نیز نخواهد توانست از شرایط موجود را به گونه ای دلخواه مورد بهره برداری قرار دهد و با استفاده از موقعیت ظاهراً فراجناحی آقای هاشمی رفسنجانی چهره های مورد نظر خود را در منظر افکار عمومی توجیه کند. اما در عین حال جبهه دوم خرداد و نیروهای وابسته به این جبهه نیز باید این نکته را در نظر داشته باشند که حضور آقای هاشمی در لیست این جبهه نه تنها نمی تواند کمکی به افزایش توان این جبهه در کسب کرسی های مجلس باشد بلکه عملاً ممکن است جایگاه آنان را در افکار عمومی تغییر دهد و این تغییر قطعاً به نفع نیروهای جبهه دوم خرداد نخواهد بود جبهه دوم خرداد در عین حال باید در همراهی با کارگزاران

سازندگی نیز جانب تعادل را نگه دارد چرا که کارگزاران سازندگی قطعاً آقای هاشمی رفسنجانی را به عنوان یکی از مهم ترین نیروها در انتخابات مجلس ششم در لیست خود خواهند داشت و حضور آقای هاشمی رفسنجانی در فهرست انتخاباتی کارگزاران و نیز در لیست های انتخاباتی جناح راست عملاً نشان دهنده ائتلافی خواهد بود که این گروه با محافظه کاران انجام داده است و حضور نیروهای جبهه دوم خرداد در کنار این ائتلاف می تواند دیدگاه های عمومی را نسبت به این جبهه دچار تردید سازد.

در حال حاضر کارگزاران علی رغم تلاش برای همراهی و هم گامی با جبهه دوم خرداد، ارتباط فکری و سازمانی خود را با آقای هاشمی رفسنجانی هم چنان حفظ کرده اند و در واقع عملکرد آنان تحت تاثیر حضور و اندیشه های آقای هاشمی است و جناح راست نیز بر آن است تا از موقعیت رئیس مجمع تشخیص مصلحت در انتخابات آتی به نفع خود بهره برداری کند و در واقع این دو جریان به رغم همه اختلافاتی که در دیدگاه های سیاسی خود دارند در مورد استفاده از موقعیت آقای هاشمی با هم به توافق رسیده اند و به همین دلیل است که جبهه دوم خرداد باید در مورد این مسئله با دقت بیشتری عمل کند البته برخی از افرادی که خود را وابسته به جبهه دوم خرداد می دانند به دلیل عدم مقبولیت در افکار عمومی مایلند که در جایگاهی بینابین دو جناح قرار گرفته و در عین حال به طور مستقیم و غیر مستقیم از حمایت نیروهای موثر و مورد تأیید هر دو جناح برای حضور در مجلس ششم استفاده کنند که حضور این نیروها در صف جبهه دوم خرداد می تواند برای مردم حساسیت آفرین باشد. و شاید این همان نقطه ای است که محافظه کاران آن را به عنوان نقطه عطف تلاش های خود برای کسب قدرت در مجلس آینده به حساب آورده اند زیرا همان طور که حضور آقای هاشمی در انتخابات می تواند برای آنان سر نوشت ساز باشد و موقعیت آنها را در تقابل با اصلاح طلبان تحکیم بخشد. اقدامات نسنجیده برخی از نیروهای وابسته به جبهه دوم خرداد در مورد قرار دادن نام آقای هاشمی رفسنجانی در لیست های انتخاباتی این جبهه می تواند جایگاه آنان را در افکار عمومی دچار تزلزل کند.

گفتگو با فاطمه کروبی نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی



آزادی حق اولیه انسان است

○ یک معنای آزادی این است که هر شخصی با هر اندیشه و تفکری حرمت و احترامش باید حفظ شود

□ خانم کروبی بعد از پیروزی انقلاب و چیزی حدود یک دهه شما یکی از چهره‌های مطرح در عرصه‌ی فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی بودید و اگر چه با تغییراتی که در عرصه سیاسی کشور پدید آمد فعالیت‌های شما ظاهراً محدود شد اما به عنوان نماینده مردم در مجلس شورای اسلامی هم چنان تا امروز در عرصه سیاسی حضور دارید مایلم سابقه فعالیت‌های سیاسی شما را بدانم و این که از کی شروع کردید؟

■ از اردیبهشت سال ۱۳۴۱ این زمان تقریباً آغاز مبارزه بود و آقای کروبی که هم زمینه‌ی ضد رژیم داشت و هم از ارادتمندان و شاگرد حضرت امام بود طبعاً در عرصه این مبارزه قرار داشت و به همین دلیل آغاز زندگی من با فراز و نشیب‌های زیادی روبه روی شد.

آقای کروبی بارها و سال‌ها در زندان و تبعید به سر می‌بردند و فعالیت سیاسی من هم به لحاظ حساسیت‌هایی که در آن زمان وجود داشت به صورت‌های مختلف انجام می‌گرفت پنخش اعلامیه‌های حضرت امام، سرکشی به خانواده‌های زندانیان سیاسی و مبارزین، برگزاری جلسات با خانواده‌های زندانیان. در سال ۵۴- ۵۵ بود که قرار بود گروهی را اعدام کنند بعضی‌ها در زندان ممنوع الملاقات شدند و فشار زیادی به زندانیان می‌آوردند به اتفاق تعدادی از خانواده‌های زندانیان در دادستانی ارتش تحصن کردیم و برای جلب حمایت برای زندانیان و اعتراض به عملکرد رژیم به منزل بعضی از علما می‌رفتیم. در یک زمان نسبتاً طولانی که آقای کروبی زندان بودند و پدرشان هم تبعید بود طبعاً گرفتاری من چند برابر شده بود، هم مسئولیت اداره‌ی خانواده و بچه‌ها را به عهده داشتیم و هم هفته‌ای دو بار باید به زندان برای ملاقات و در واقع حفظ ارتباط‌های مبارزاتی می‌رفتم که البته آقای کروبی گاهی ماه‌ها ممنوع الملاقات بودند اما در عین حال رسیدگی و سرزدن به پدرشان هم وظیفه‌ی من بود در واقع فعالیت سیاسی من با آغاز زندگی خانوادگی مشترک من شروع شد.

□ با توجه به تقریباً شانزده سال فعالیت سیاسی قبل از انقلاب تا سال ۵۷ و تلاش‌های بعد از پیروزی انقلاب فکر می‌کنید به همه‌ی هدف‌هایی که در انقلاب اسلامی متصور بود رسیده‌ایم؟

■ بدبختی است که در هر انقلابی نمی‌شود همه‌ی مسائل و حوادث را پیش‌بینی کرد خصوصاً توطئه‌هایی که از سوی دشمن هر روز

تحت عناوین خاص به وجود می آمد مانند هشت سال جنگ تحمیلی، محاصره اقتصادی، ترورهای وحشتناکی که موجب شد بسیاری از نیروهای مومن به انقلاب را از ما بگیرند و با وجود این مسایل طبعاً در روند توسعه همه جانبه ی کشور و اهداف مقدسی که نظام داشت کندی پیش آمد. اما علی رغم همه ی مسایل گذشته انقلاب در راه رسیدن به اهداف خود به نظر من موفق بوده است.

گرچه مشکلات زیاد اقتصادی و جنگ و تقدیم نمودن بهترین جوانان کشور که به شهادت رسیدند و حجم گسترده توطئه ها حرکت انقلاب ما را در رسیدن به یک کشور توسعه یافته به تاخیر انداخت و اگر چه شرایط کنونی همان شرایطی نیست که در آغاز پیش بینی می شد، اما رسیدن به آن وضعیت نیز بعید نیست و اتحاد و انسجام و مشارکت همه اقشار مختلف جامعه را می طلبد تا بتوانیم به شرایط پیش بینی شده از قبل برسیم.

□ شما چه تعبیری از آزادی دارید آیا معنای شعار استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی این نیست بخشی از خواسته مردم ما که به خاطر آن انقلاب کرده اند آزادی بوده است؟

■ قطعاً. واقعیت این است که با پایان گرفتن دوران اختناق، مردم ما به آزادی دست یافتند. در واقع آزادی فرزند انقلاب و تاریخ تولدش بهمن ۵۷ بود و آغاز دوران شکوفایی اش دوم خرداد بود و از حقوق اولیه بشر است.

آزادی به نظر من در هر جامعه ای معنای خاص خود را دارد. آزادی در ایران اسلامی با توجه به اینکه ملت ایران اعتقاداتشان برگرفته از اسلام ناب محمدی (ص) است در چهار چوب ارزش ها و آرمان های اسلام است، مردم ایران هرگز آزادی را به بی بندوباری و ولنگاری تفسیر نمی کنند یک معنای آزادی این است که هر شخصی با هر اندیشه ای و تفکری حرمت و احترامش باید حفظ شود و آزادی در نظام اسلامی یعنی اینکه هیچ فردی به خاطر فهم

و شعور و آگاهی و داشتن فکر و خط مشی خاصی مورد تحدید قرار نگیرد و همه ی انسان ها از حقوق و عدالت اجتماعی مساوی برخوردار باشند و کسی احساس برتری بر دیگری نکند و عدالت اجتماعی در جامعه حاکم باشد.

به نظر من شرایط دست یابی مردم به آزادی که برای آن انقلاب کردند در جامعه فراهم شده و موانع آن هم به زودی امیدواریم بر طرف شود گرچه تاخیر داشته اما دست یافتنی است.

□ خانم کروی متأسفانه گاهی در مجلس شاهد خشونت های کلامی بین نماینده گان هستیم و حتی گاهی این خشونت های کلامی به حد توهین به برخی از مقامات و مسئولین می رسد. در مورد این نوع رفتار برخی از نمایندگان شما چه نظری دارید؟

■ به نظر من به کار بردن خشونت کلامی در عرصه های سیاسی و در بعضی از جوامع معمول است و بارها در سطح جهان شاهد آن بوده و هستیم و این امر اختصاص به ایران ندارد حتی در بعضی از کشورها نمایندگان در سطح مجلس به زد و خورد هم می رسند اما آن چه مسلم است این عمل در جمهوری اسلامی که بر پایه اصول و برنامه های اسلام پایدار است غیر قابل پذیرش است و برخورد های کلامی که خارج از حیطه تقوا و ادب باشد مذموم و مطرود است و خشونت کلامی در اندیشه های امام که بنیان گذار نظام جمهوری اسلامی است جایی ندارد و هم چنین با فرهنگ جامعه ما مطابقت ندارد چرا که نمایندگان مردم باید در همه شئون الگو باشند.

□ اجازه بدهید پرسش را کلی تر مطرح کنم. اصولاً نظر شما در مورد خشونت چیست؟ آیا اسلام به واقع دین خشنی است؟

■ به نظر من اسلام دین آرامش و متانت و منطق است و همواره راه خود را با استدلال و برهان باز کرده است و این را در عملکرد پیامبر (ص) و ائمه اطهار (ع) مشاهده می کنیم. در چه موردی در تاریخ آمده است که خدایی ناکرده ائمه اطهار یا

پیامبر (ص) برخورد خشونت آمیزی با دیگران کرده باشند؟ به نظر من وضع قوانینی چون قصاص و دیانت و حدود مصداق خشونت نیست بلکه مانند سایر قوانین اجتماعی جنبه رفع خشونتی دارد نه خشونت زا.

شما وقتی در قوانین اجتماعی مقرر می کنید که عبور از چراغ قرمز جرمه سنگین دارد هیچ انسان عاقلی این را برخورد خشونت آمیز نمی داند اما همین قانون را اگر پلیس بخواهد با سوء استفاده از برخوردهای فیزیکی اجرا کند مصداق خشونت است نه اجرای قانون و خشونت با روح اسلام سازگاری ندارد.

□ شما یکی از نخستین کسانی بودید که بعد از فاجعه کوی دانشگاه به آنجا رفتید و شاهد ویرانی های کوی و آثار ضرب و شتم دانشجویان بودید. گرچه قبلاً هم نظراتان را در مورد این فاجعه اعلام کرده اید. اما امروز که از ماجرا فاصله گرفته ایم مایلیم بار دیگر نظر شما را سوال کنم و این که چرا تا به حال نتیجه روشنی از رسیدگی به پرونده این فاجعه به دست ن داده اند؟

□ مسئله دانشگاه و حمله به دانشجویان یکی از حوادث تلخ بعد از انقلاب اسلامی بود و هیچ گونه توجیهی ندارد، همان طور که مقام معظم رهبری نیز با صراحت آن را محکوم نمودند. واقعاً جای تأسف است که بعد از بیست سال که از انقلاب شکوهمند ما می گذرد به جای اینکه روز به روز جامعه قانونمند تر شود شاهد چنین فاجعه بزرگی شدیم که موجب سرافکنده گی ما شد و آینده سازان مملکت توسط عده ای افراد معلوم الحال مورد ضرب و شتم قرار گرفتند.

اما اینکه چرا عوامل آن به مردم معرفی نشدند و مورد مجازات قرار نگرفتند باید مسئولین قضایی و شورای امنیت ملی پاسخگو باشند.

□ به نظر شما در انتخابات آینده جناح راست تا چه حد موفق به جلب آرای مردم خواهد شد؟

○ با پایان گرفتن دوران اختناق مردم ما به آزادی دست یافتند

○ در واقع آزادی فرزند انقلاب و تاریخ تولدش بهمن ۵۷ بود و آغاز دوران شکوفایی اش دوم خرداد بود.

■ به نظر من و طبق تماس‌هایی که با اқشار مردم دارم و یا اخباری که از بعضی از واحدهای نظر سنجی می‌رسد جناح راست با عملکرد این چند ساله به خصوص عملکرد بعد از دوم خرداد بسیاری از نماینده گانش، طبق روال طبیعی موفق به کسب رای در حد لازم برای نماینده‌گی نخواهند شد. مگر اینکه اتفاق خاصی بیفتد.

□ مثلاً اتفاقات خشونت‌آمیز! آیا ممکن است خشونت طلبان با ملت‌ب کردن جو جامعه بتوانند مانع پیروزی رقیب در انتخابات بشوند؟

■ به نظر من هدف خشونت گرایان سوق دادن جامعه به سمت منافع خود و بیرون راندن رقیب

را از خود آنان پرسید شاید به دقیقه ۹۰ واگذار شود.

□ جلب حمایت مراکز قدرت تا چه حد می‌تواند در انتخابات برای جناح‌ها تعیین کننده باشد؟

■ به نظر من راضی نگهداشتن مراکز قدرت برای کسی رای نمی‌آورد و آن چه در انتخابات سرنوشت ساز است حضور مردم است و هر کس برای مردم به مجلس می‌رود.

□ نظر تان در مورد نظارت استصوابی و تأیید صلاحیت کاندیداها قبل از انتخابات چیست؟

■ عوامل گوناگونی در برگزاری یک انتخاب

خودش را یک چهره فراجناحی نشان دهد بعید می‌دانم در ترکیب گرایشی مجلس نقش زیادی داشته باشد. من نمی‌خواهم وارد این بحث شوم که افراد کارگزار معتدلان جناحین هستند یا نیستند اما طبق صحبت‌هایی که با بعضی از افراد گروه‌ها داشته‌ام عده‌ای از آن‌ها به طور دوستانه و خیر خواهانه نظرشان بر این است که مصلحت آقای هاشمی نیست که در این دور از انتخابات وارد صحنه شود.

□ گروه‌های انحصار طلب مایل نیستند حقوق اساسی مردم را به رسمیت بشناسند و این حقوق آزادی‌های تصریح شده در قانون اساسی و آزادی اندیشه و بیان است. نظر شما در مورد برخوردهایی که با مطبوعات می‌شود چیست؟ آیا آزادی مطبوعات بیان و اندیشه می‌تواند برای نظام خطر ساز باشد؟

■ محدود نمودن مطبوعات در هر جامعه‌ای زیان آور است و به اجتماع آسیب می‌رساند و باید مطبوعات به عنوان زبان گویای مردم در صحنه آزادانه فعالیت کنند و مطبوعات باید منعکس کننده دیدگاه‌ها و نظرات مردم باشند و با نقد و تحلیل کردن حوادث و جریان‌ات زمینه‌های رشد و بالندگی جامعه را فراهم سازند البته مطبوعات نباید به اعتقادات دینی و ملی مردم لطمه بزنند و موظفند که حدود اختیارات خود را رعایت

○ به نظر من شرایط دست یابی مردم به آزادی که برای آن انقلاب کردند در جامعه فراهم شده موانع آن هم امیدواریم به زودی بر طرف شود.

از صحنه سیاسی است گرچه این هدف تحقق نخواهد یافت و گسترش موج خشونت قطعاً نه تنها به نفع نظام اسلامی و انقلاب نیست بلکه طوفانی است که در صورت به جریان افتادن، خود خشونت طلبان اولین قربانیان آن خواهند بود.

□ فکر نمی‌کنید انحصار طلبان اقداماتی انجام دهند که کاندیداها را دیگر به طور کلی حذف شوند و یا به نوعی ممانعی برگزاری انتخابات یا به تعویق افتادن آن بشوند؟

■ به دلایل مختلف این خواست انجام شدنی نیست اولاً هیچ مقامی نمی‌تواند حق مسلم مردم را که رای دادن است از آنان بگیرد و مقام معظم رهبری در رأس هرم قرار دارند و نخواهند گذاشت حقوق مسلم ملت پایمال شود. دوم اینکه نمی‌شود همه کاندیداها را جناح مقابل را با شیوه‌های خاص رد صلاحیت نمود. سوم اینکه کشور ما جمهوری اسلامی است نه حکومت استبدادی و کسی نمی‌تواند به مردم تحمیل کند که انتخابات برگزار نشود و البته دلایل دیگری هم هست که فرصت برای گفتن آن نیست.

□ وضعیت کارگزاران را چگونه می‌بینید؟ به نظر شما ممکن است آنها با جناح راست ائتلاف کنند یا به نوعی تعادل را در عرصه انتخابات به نفع آن‌ها به هم بزنند؟

■ کارگزاران همان طور که خودشان اعلام کردند هنوز با گروهی ائتلاف نکرده‌اند و باید این سوال

صحیح و سالم نقش دارند از جمله باید فضای آرام و زمینه‌های لازم برای حضور همه جانبه مردم فراهم شود و شرط اصلی یک انتخابات شاداب و خوب حضور مردم است اگر حضور مردم نباشد و همه شرایط هم باشد آن انتخابات نیست پس عامل اصلی حضور مردم است که

○ به کار بردن خشونت در جمهوری اسلامی غیر قابل پذیرش است و در اندیشه‌های امام (ره) نیز جایی ندارد.

کنند و باید با مطبوعات متخلف طبق قانون برخورد نمود. میزان دموکراسی واقعی در یک کشور اسلامی قانون‌مند، آزادی مطبوعات در چار چوب قانون است و البته در جمهوری اسلامی مطبوعاتی که اعتقادات اسلامی و ملی مردم را مورد حمله قرار دهند یا آرمان‌های نظام را نادیده بگیرد نمی‌تواند در بین مردم جایگاه داشته باشد آزادی مطبوعات یعنی آزاد بودن برای منعکس نمودن دیدگاه‌های مختلف و نظرات مردم و حمایت از خواست عموم افراد جامعه و اطلاع رسانی به موقع و صحیح به جامعه و این آزادی نه تنها خطری برای نظام اسلامی نخواهد داشت. بلکه به نفع نظام است.

می‌تواند تضمین کننده انتخابات صحیح باشد و نظارت در انتخابات تا جایی که منافع و مصالح اسلامی و ملی را به خطر نیاندازد خوب است اما اگر بنا باشد در امر نظارت برخوردهای جناحی بشود و بعضی کاندیدا حذف گردند و گرایش‌ات افراد به گروه‌های خاص را در نظر بگیرند حقوق مردم سلب خواهد شد.

□ آیا حضور آقای هاشمی رفسنجانی در انتخابات ششم می‌تواند به نفع یکی از جناح‌ها تمام بشود؟ و یا این که به تریبی ترکیب مستعادلی از هر دو جناح وارد مجلس شوند؟ مثلاً طیفی از کارگزاران که می‌شود گفت متعادل‌های دارای گرایش به هر دو جناح هستند؟

■ آقای هاشمی یک شخصی است که سعی کرده

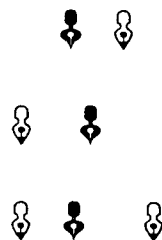
آزما
۵

□

۱۰

هفته زن و زنان روزنامه نگار

ندا عابد



امسال هم مثل سال‌های پیش تر هم زمان با سال رور میلاد دخت گرانقدر پیامبر، حضرت فاطمه زهرا «س» مراسمی با عنوان «روز زن» و هفته زن برگزار شد و مثل هر سال از مقام «زن» و «مادر» تجلیل به عمل آمد.

از دیدگاهی چنین برخوردار با جایگاه ارزشی زن در جامعه‌ای که مدعی برابری زن و مرد است و به گفته رئیس جمهورش: «بین زن و مرد در امور اجرایی تفاوتی وجود ندارد» خود به نوعی تفاوت قابل شدن بین زن و مرد است و درنگاهی خوش بینانه لابد به این معنا که: زن تافته‌ای جدا بافته است و باید هر سال روزی و

هفته‌ای را به قدردانی از خدمات و ارزش های او اختصاص داد.

اگر این واقعیت را بپذیریم که ارزش هر انسانی از مبنا اجتماعی میزان کارایی، شایستگی و توانایی های فکری، علمی، عملی و اجرایی اوست معیار قرار دادن جنسیت برای تجلیل و قدردانی از یک گروه انسانی چندان قابل توجه نیست. مگر ما روز یا «هفته مرد» داریم که در برابر آن روز و هفته‌ای به تجلیل از مقام زن اختصاص یابد؟ و مگر نه این که مدعی هستیم زنان نیمی از پیکرهی جامعه ما را تشکیل می دهند و در همه ی عرصه های ممکن هم پا به پای مردان به کار و تلاش مشغولند و مگر نمی گوییم در دین ما هیچ انسانی بر انسان دیگر برتری نمی یابد مگر به تقوی و مگر مدعی نیستیم که جنسیت نباید عاملی برای تبعیض و تمایز باشد؟ پس با این حساب جداسازی زنان و مردان حتی به انگیزه تجلیل و قدردانی چندان منطقی به نظر نمی رسد. و درست نیست که در

چنین مناسبت ها و مراسمی زنانی را که دارای توانایی های علمی و یا پست و مقام و منصبی هستند و یا به نوعی درکاری به موفقیت رسیده اند به بهانه تجلیل به تماشا بگذاریم و «یا للعجب» گویان از این که «یک زن» به چنین مقام و مرتبه ای رسیده او را مورد تحسین و تمجید قرار دهیم. مگر یک زن جراح، مهندس و یا متخصص در هر رشته دیگری با مردانی که در این رشته ها به تخصص رسیده اند تفاوت دارد؟ مگر یک زن که مهندس مکانیک یا شیمی یا فیزیک است همان مراحل را که یک مرد برای رسیدن به این تخصص ها طی می کند طی نکرده است؟ گنجی کار عجیب و غریب است که ما چرا را در بوق می گذاریم و به زنان متخصص و فرهیخته با دید اعجاب و البته توأم با تحسین! نگاه می کنیم؟

به هر حال آنچه واقعیت دارد این است که زن و مرد از جایگاه ارزشی یکسانی برخوردارند و قابل شدن هر نوع تمایزی بین زن و مرد قطعاً به نفع زنان نیست.

با این همه می توان پذیرفت، در جامعه ای که قرن ها تحت سلطه مردان بوده و «زن» به عنوان یک شی خانه نشین و محکوم به انزوا بوده است و زیر سقف اندرون نفس می زده است تا «مستهلک»! شود. چنین تجلیلی از زن و به ویژه مادران به نوعی توجه دادن جامعه مردانه به این واقعیت است که زنان چیزی از مردان کمتر ندارند و جدا از ارزش های اکتسابی، با مردان برابرند و نمی توان آنها را به عنوان یک شی نگریست و حتی برای آنها به مثابه یک کالا استهلاک! قابل

شد. و از این منظر است که برپایی مراسمی برای تجلیل از مقام زن و اختصاص دادن روز و هفته ای به نام زن شاید قابل توجه باشد. اما پرسش این است که مجرای این برنامه که از همه آن ها کمال تشکر را داریم! مرجع و منبعشان برای ارزیابی موقعیت اجتماعی زنان، هیأت منابع و مراجع رسمی و دم دستی است؟ و آیا نباید این زحمت را به خود بدهند که برای درک موقعیت اجتماعی زنان به واقعیت های موجود در پیرامون خود نظری بیاندازند و مثلاً به این نکته توجه کنند که در کنار زنان دکتر و مهندس، کشاورز و ... که هر سال در هفته زن مورد تجلیل و تحسین قرار می گیرند، صدها زن روزنامه نگار و نویسنده نیز در این جامعه حضور دارند که ارزش علمی و اجتماعی کار آنها نسبت به مشاغل دیگر هیچ کم و کسری ندارد و به رغم دشواری و حساسیت کارشان متأسفانه در چنین مراسمی نادیده گرفته می شوند؟ واقعیت این است که روزنامه نگاری و یا تصدی امور یک

نشریه به خودی خود و در وادی پر مخاطره مطبوعات نه تنها توانایی فکری که قابلیت های تحمل فردی بالایی را طلب می کند که گاه در مقایسه با بسیاری از مشاغل معمول در جامعه از حساسیت بیشتری برخوردار است به خصوص که در یک سال اخیر برخوردهای متفاوت و گاه نه چندان مطلوب با مطبوعات این دشواری ها را چند برابر کرده است و متأسفانه به رغم این همه مصائب در «هفته زن» زنان روزنامه نگار، مدیر مسئول و سردبیر نادیده گرفته شدند حتی به بهانه ارج گذاری به گروهی از اصحاب مطبوعات هم هیچ یادی از آنان که در راه اطلاع رسانی و آگاهی دادن به جامعه مشکلات بسیاری را تحمل می کنند نشد نه از مشکلات اقتصادی آنها سخنی به میان آمد، نه از ارزش کارشان و نه از رنجی که برای ماندن و درست ماندن و ایستادگی در این وادی پر مخاطره تحمل می کنند. و ظاهراً در هفته زن همه آن زنانی که اندیشه، قلم و زندگی خود را در راه اطلاع رسانی و توسعه فکری و فرهنگی جامعه به میدان آورده اند. و بیش از هر کس برای دفاع از حقوق زنان و شناخت جایگاه ارزشی زن در جامعه تلاش کرده اند خود نادیده گرفته شدند.

اگر چه در ابتدای این مقاله گفتم که هیچ گونه تمایزی بین زن و مرد را ولو به بهانه تجلیل درست نمی دانم اما اگر قرار بر این است که به دلیل و مناسبتی فعالیت های اجتماعی زنان مورد نقد و بررسی و تکریم قرار گیرد. کنار گذاشتن زنانی که در توسعه فکری جامعه نقش اساسی به عهده دارند شایسته نیست.

کنوانسیون حقوق کودک

و

حقوق کودکان در ایران

شیرین عبادی



مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۸۹ کنوانسیون حقوق کودک را تصویب کرد و اکثر ممالک جهان نیز بدان پیوسته‌اند. تصویب کنوانسیون جدید گامی موثر در جهت حفظ حقوق کودکان است زیرا به نسبت اعلامیه جهانی حقوق کودک که سی سال پیش در بیستم نوامبر ۱۹۵۹ به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل متحد رسیده بود، حقوق و امتیازات بیشتری برای کودکان در نظر گرفته شده است.

در کنوانسیون حقوق کودک، وضعیت حقوقی ایده‌آل برای کودکان پیش بینی شده است و کشورهایی که به کنوانسیون ملحق می‌شوند بایستی کوشش نمایند تا وضعیت رفاهی، حقوقی، آموزشی و پرورشی کودکان را تا سطح مورد نظر کنوانسیون ارتقاء دهند.

در کنوانسیون مذکور از حقوق متعدد و متفاوتی برای کودکان صحبت شده است از جمله، حق حیات و کسب هویت، حق زیستن با والدین، حق ابراز عقاید و آزاد تفکر و مذهب، حق تفریح و بازی و ... دولت جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۷۲ به "کنوانسیون حقوق کودک" ملحق گردید، مشروط بر این که، مفاد کنوانسیون در هر مورد و هر زمان در تعارض با قوانین داخلی و موازین اسلامی باشد و یا قرار گیرد از طرف دولت جمهوری اسلامی ایران لازم الرعایه نباشد. هر چند که شرط مذکور،

● ایران با پذیرش کنوانسیون حقوق کودک پذیرفته است که بین قوانین داخلی و موازین اسلامی را مقدم می‌دارد ولی نکته بسیار مهم آن است که، دولت ایران با گنجاندن چنین شرطی در حقیقت قبول و اعتراف کرده است که بین قوانین داخلی و مفاد

● ایران با پذیرش کنوانسیون حقوق کودک پذیرفته است که بین قوانین داخلی و موازین اسلامی را مقدم می‌دارد ولی نکته بسیار مهم آن است که، دولت ایران با گنجاندن چنین شرطی در حقیقت قبول و اعتراف کرده است که بین قوانین داخلی و مفاد

آزما

۵

۱۲

کنوناسیون مغایرت اساسی وجود نداشته و نباید داشته باشد و فقط در موارد جزئی، قوانین داخلی و موازین اسلامی ارجح است. استدلال خلاف، یعنی آن که معتقد باشیم کلیه مفاد این کنوانسیون را به بهانه قوانین داخلی می توان نادیده گرفت مسلماً نقض غرض است، چه در این صورت اساساً احتیاجی به الحاق و پیوستن کنوانسیون حقوق کودک نبود و نباید فراموش کرد که مقررات بین المللی (از جمله کنوانسیون حقوق کودک) نیز، مانند مقررات داخلی باید لازم الاجرا باشد والا معنا و مفهومی ندارد که هر دولتی ضمن پیوستن به عهدنامه یا کنوانسیونی اعلام کند هر زمان مایل بود آن را اجرا خواهد کرد و هر زمان که مصلحت نباشد اجرا نمی کند.

کودک کیست؟

مهمترین مساله در "کنوناسیون حقوق کودک" تشخیص این مطلب است که کنوانسیون مذکور شامل چه افرادی است و به عبارت بهتر "کودک" کیست؟ ماده ۱ کنوانسیون مقرر می دارد که "از نظر این کنوانسیون منظور از کودک افراد انسانی زیر سن ۱۸ سال است مگر آن که طبق قانون قابل اجرا در مورد کودک، سن بلوغ کمتر تشخیص داده شود."

بنابراین طبق کنوانسیون، تشخیص "کودک" بسته به قوانین داخلی هر کشوری متغیر خواهد بود.

در قوانین جمهوری اسلامی ایران "کودک" به فردی اطلاق می شود که به سن بلوغ نرسیده باشد. قانون مدنی در تبصره ۱ ماده ۱۲۱۰ که در سال ۱۳۶۰ به تصویب مجلس شورای اسلامی رسیده، اعلام داشته است: "سن بلوغ در پسر پانزده سال تمام قمری و در دختر نه سال تمام قمری است." بنابراین این از نظر قانون مدنی، دختری که نه سال تمام قمری و پسری که ۱۵ سال تمام قمری دارد بالغ محسوب شده و می تواند مانند فردی کبیر و بزرگ سال کلیه معاملات و اعمال حقوقی را انجام داده و از این سن مسئولیت کیفری آن ها شروع می شود فرضاً در صورتی که دختری ده ساله مرتکب سرقت شود او را طبق همان قانونی محاکمه و مجازات خواهند کرد که اگر مردی چهل ساله مرتکب سرقت می شد با این ترتیب حتی صدور حکم اعدام برای دختری که نه سال تمام قمری دارد طبق قانون ایران جایز است.

دختر یا پسری که به سن بلوغ رسیده اند، حق دارند قانوناً ازدواج کنند، اما در برخی امور پایان کودکی، سن بلوغ نیست و از آن جمله است

دخالت در امور مالی، طبق رای وحدت رویه هیئت عمومی دیوان عالی کشور مورخ ۱۳۶۴/۱۰/۳، فردی که (اعم از دختر یا پسر) به سن ۱۸ سال تمام نرسیده باشد، زمانی حق دخالت در امور مالی خود را دارد و می تواند معاملاتی انجام دهد که از دادگاه حکم رشد گرفته باشد و حکم رشد بسته به نظر دادگاه به دخترانی که بیش از ۹ سال و پسرانی که بیش از ۱۵ سال، سن دارند داده خواهد شد. و با این ترتیب ممکن است دختری ۱۳ ساله از دادگاهی حکم رشد بگیرد ولی دادگاه دیگری حتی برای دختر ۱۷ ساله حکم رشد صادر نکند.

در مسایل سیاسی یعنی شرکت در انتخابات به سن سال تمام برخورد می کنیم. یعنی دختری که نه سال تمام دارد و می تواند ازدواج کند حتی اگر حکم رشد هم گرفته باشد حق شرکت در انتخابات را ندارد. در قانون کار به سن ۱۵ سال تمام اشاره شده است یعنی استخدام کارگران زیر ۱۵ سال استعمار کودکان بوده و برای کارفرما تخلف محسوب می شود.

طبق قانون گذرنامه مصوب سال ۱۳۵۱، افرادی که به سن ۱۸ سالگی نرسیده اند اگر بخواهند گذرنامه دریافت کنند بایستی پدر یا قیم آنها موافقت کند.

استخدام در ادارات دولتی و اخذ گواهی نامه برای وسایل نقلیه موتوری برای افراد زیر ۱۸ سال ممنوع است. مغایرت های قانونی فوق این نکته را روشن می سازد که در قوانین ایران هنوز سن واحدی برای تشخیص "کودک" وجود ندارد و در موردی شخصی کودک است و در خصوص امر دیگری "بالغ" و از همه مهمتر آن که در تعیین "بلوغ" قانون مدنی، سال قمری را ملاک دانسته و با توجه به اینکه سال قمری ده روز کمتر از

سال شمسی است و از طرف دیگر شناسنامه ها در ایران بر مبنای سال شمسی صادر می شود، لذا تعیین دقیق "سن بلوغ" خالی از اشکال نیست، بنابراین مهمترین مساله از جهت حقوق کودک در ایران، آن است که دقیقاً مشخص شود "کودک" کیست و در چه سنی کودکی پایان می پذیرد. خوشبختانه در فقه اسلامی سن بلوغ مورد اجماع نبوده و تعدادی از فقهای عظام بر این عقیده هستند که اگر شریعت مقدس اسلام به سن بلوغ در ۹ سالگی برای دختر و ۱۵ سالگی برای پسر اشاره کرده است، ناظر بر امور عبادی است یعنی عبادت خداوند از این سنین برای هر فرد مسلمان واجب است اما در امور دیگر از قبیل ازدواج، معاملات، مسئولیت کیفری ... بلوغ اعتباری است یعنی در هر مورد و بر حسب زمان و مکان می توان به سنین دیگری قائل بود. حتی برخی از فقها با توجه به روایتی که از حضرت امام جعفر صادق (ع) وجود دارد بر این عقیده هستند که دوران کودکی به سه دوره ۷ ساله تقسیم می شود و با این ترتیب می توان پایان کودکی را تا سن ۲۱ سالگی افزایش داد.

با عنایت به مراتب فوق، افزایش قانونی سن بلوغ منع شرعی ندارد و با توجه به شرایط اجتماعی ایران و نیازی که به این امر احساس می شود می توان با ارایه ماده واحده ای به شرح زیر، از مجلس شورای اسلامی تقاضای افزایش سن بلوغ را نمود.

"سن بلوغ در پسر و دختر به طور یکسان ۱۸ سال تمام شمسی است معجزاً در مواردی که ضرورت اقتضا کند دادگاه می تواند احراز رشد عقلی برای اشخاصی که بیش از ۱۵ سال تمام سن دارند حکم رشد صادر نماید."

● بسیاری از فقها معتقدند که سن بلوغ شرعی ناظر بر امور

عبادی است اما در موارد دیگری مثل ازدواج و مسئولیت

کیفری سن بلوغ اعتباری است

● در تعیین بلوغ قانونی «سال قمری» ملاک قرار می گیرد در

حالی که شناسنامه ها در ایران بر اساس تاریخ شمسی

صادر می شود

آرمان شهر

بشر در طول تاریخ و همراه با تحولات فکری خود، دیدگاهها و جهان بینی های مختلفی را در مورد نحوه زندگی ارایه داده و در عین حال همیشه به ایجاد مدینه ای مطلوب و آرمانی برای بهتر زیستن اندیشیده است.

اگرچه خواسته های انسان در رابطه با آرمان شهر هرگز و در هیچ دورهای از تاریخ به واقعیت مورد نظر نزدیک نشده است اما انسان متفکر در طول تاریخ برای به واقعیت در آوردن خواسته های خود و دستیابی به شهر آرمانی، راه و روش های مختلفی را پیشنهاد کرده و الگوهای گوناگونی را ارایه داده است. الگوهایی که از آرمان شهرهای متفکرین قدیم شروع شده و تا نظریه «شهر سالم» سازمان بهداشت جهانی تداوم یافته است و در مسیر این خط تفکر است که نظریه پردازانی چون «فوکویاما» و «تافلر» و هانتینگتون تلاش می کنند تا با تحلیل گذشته و شرایط موجود تصویری از زندگی انسان در جهان آینده به دست بدهند تصویری که شاید بتواند با شهر آرمانی انسان قریب داشته باشد.

فوکویاما F.fukuyama محقق ژاپنی مقیم امریکا در کتاب خود «پایان تاریخ و آخرین انسان» با ارایه سلسله استدلالهایی تنوریک کوشیده است تا ثابت کند که جامعه بشری در قرن آینده به سوی «لیبرال دموکراسی» خواهد رفت و در سایه آن به نیازهای اساسی به خود دسترسی پیدا خواهد کرد. فوکویاما در عین حال بر این عقیده اصرار دارد که لیبرال دموکراسی آخرین شکل حکومت بشری و نقطه پایان تکامل ایدئولوژیکی انسان است.

هانتینگتون S.huntington استاد دانشگاه هاروارد از «برخورد تمدن ها» سخن می گوید احتمال نزدیکی تمدن هایی نظیر تمدن اسلامی و تمدن کنفوسیوس را به منظور مقابله و رویارویی با تمدن غرب مد نظر قرار می دهد. به عقیده وی تصمیمات سیاسی و اجتماعی آینده و آثار مترتب بر آن بر مبنای برخورد این تمدن ها صورت خواهد گرفت.

تافلر Alvin Toffler روزنامه نگار و اندیشمند امریکایی درگیری اصلی قرن بیست و یکم و نهایتاً نحوه زندگی انسان این قرن را نه در شرایط برآمده از نظرات فوکویاما و هانتینگتون بلکه در برخورد عصر «اطلاعات و ارتباطات» با عصر «تمدن صنعتی» می داند و آن را «موج سوم» نام نهاده است. تافلر معتقد است که بشر تاکنون دو موج عظیم تحول را از سر گذرانیده است موج اول عصر کشاورزی و موج دوم عصر تمدن صنعتی و حالا نوبت موج سوم است. به عقیده تافلر یکی از مهمترین پدیده های موج سوم یعنی عصر اطلاعات و ارتباطات، بازگشت احترام و اقتدار به خانواده است که در دوران تمدن صنعتی رو به زوال و سستی نهاده بود او می گوید: در آینده با استفاده از امکانات تکنولوژی نظیر کامپیوتر، فاکس، تلفن، و ماشین های پیشرفته مردم کارهای خود را در منزل انجام می دهند، خریدهای گوناگون به وسیله سیستم های خاص الکترونیک صورت خواهد گرفت و نیازی برای خروج از منزل نخواهد بود، بسیاری از والدین به بکار بردن وسایل ارتباطی مدرن و علمی به آموزش فرزندان خود در خانه خواهند پرداخت، نیازهای پزشکی حتی جراحی های اولیه با بهره گیری از کامپیوترهای رباتیک که به مراکز پزشکی متصل هستند در منزل انجام می گردد، مدیران خواهند توانست در خانه خود با استفاده از سیستم متقابل ارتباط الکترونیکی در جلسات و کمسیونهای اداری و تجاری شرکت کنند. به عقیده تافلر وقتی بیشتر به اعضای خانواده در منزل با هم باشند طبعاً روابط عاطفی بیشتر استحکام می یابد و اهمیت و اقتدار خانواده به جای خود بر می گردد. شاید تصویری که تافلر از زندگی در قرن بیست و یکم به دست می دهد تصویری نزدیک به یک شهر آرمانی باشد. اما آرمان شهر تافلر بی تردید با آنچه از نظر متفکرین قدیم و کسانی مثل افلاطون، سنت آگوستین و هالکی یا دیگران آرمان شهر تلقی شده است تفاوت های بسیاری دارد و البته این احتمال نیز

از افلاطون

تا

تافلر

دکتر ناصر صادقی

○ افلاطون دولت آریستوکراتیک «اشرافی» را بهترین دولت ها می داند و

معتقد است زمامداران برای حفظ مصالح رعیت غالباً مجبورند که دروغ بگویند.

○ به عقیده هانتینگتون تمدن آینده بر زمینه فراهم آمده از برخورد تمدن

اسلامی و کنفوسیوس با تمدن غرب شکل خواهد گرفت

آزما

۵

۱۲

وجود دارد که واقعیت شهر آینده با آنچه تافلر ترسیم کرده است متفاوت باشد. اما نباید این گفته سقراط را فراموش کنیم که «تصور کمال مطلوب در هر حال شایسته انسان است» و نیز نباید فراموش کنیم که از زمان افلاطون تا امروز کسانی مانند فارابی سنت آگوستین - تامس مور - کامپانلا هالسکی - اورول، مارکس، فوریه و بسیاری دیگر به شهر آرمانی اندیشیده‌اند و بنابر جهان بینی خود تصویری از آن ترسیم کرده‌اند. آرمان شهر افلاطون فیلسوف یونانی قرن پنجم ق. م. آن چنان خصوصیات جالب و مشکلی برای مدینه فاضله می‌سازد که پس از گذشت حدود دو هزار سال هنوز قواعد و بستر اجرایی آن غیر قابل تحقق شناخته می‌شود. او در اثر معروف خود «جمهور» تصویری از شهر و جامعه ایده‌آلی خود را بشرح زیر ارائه می‌دهد:

- مردم مدینه سه گروه سرپرستان - سربازان و عوام هستند. سیاست حق انحصاری و موروثی سرپرستان است.

- زمامداران برای حفظ مصالح رعیت غالباً مجبور خواهند بود به دروغ و نیرنگ متوسل شوند که مانند داروی تلخی است ولی شفا بخش است.

- سربازان و مردان جنگی نباید مالک چیزی باشند و نباید هیچ چیز از خود داشته باشند بلکه وسیله معاش خود را از دیگران به عنوان مزد خدماتی که انجام می‌دهند دریافت دارند زنان مردان جنگی مشترک هستند لذا فرزندان خود را نخواهند شناخت.

- مقاصد بشر کم نخواهد شد مگر اینکه نیروی سیاسی با حکمت و خرد در فرد جمع شوند و فلاسفه فرمانروا شوند.

- بعضی اشخاص را طبیعت طوری خلق کرده که اشتغال به فلسفه و حکومت کار آن‌ها است و بعضی دیگر را طوری ساخته که باید از حکمت بهره‌مند و اوامر فرماندهان را اجرا نمایند.

- از همان اوایل بازی‌های کودکان به کمک موسیقی تابع قانون قرار بگیرد.

- ازدواج طبقه پایین از طریق قرعه کشی صورت بگیرد تا اگر مشکلی پیش آمد آن را تقصیر تصادف بدانند نه زمامداران

- شهر کامل شهر اشراقی (اریتوکراتیک) است و دولت اشراقی بهترین دولت‌ها است.

- دموکراسی از همه حکومت‌های قانونمند بدتر است ولی از همه حکومت‌های بی‌قانون بهتر

با وجود اینکه مقصد بررسی و اظهار نظر در مورد نظرات افلاطون را نداریم ولی به هر حال باید خاطر نشان ساخت که تقسیمات بی‌روح و خشک و خالی از عدالت افلاطون فقط در حیطه ذهن امکان پذیر است نه در جوامع انسانی.

آرمان شهر فارابی

دیدگاه طبقاتی افلاطون راجع به مدینه فاضله در کتاب فارابی «السیاسات المدینه» نیز راه پیدا کرده متنها در طرح فارابی مدینه و آرایش هندسی آن به جسم آدمی تشبیه شده است.

فارابی معتقد است همان طور که قلب بر تمام اعضای دیگر جسم ریاست دارد در مدینه فاضله نیز ریاست و زعامت خاص فردی است که به درجات همه خادم او هستند ولی او خادم کیست. نقش و اهمیت جایگاه رئیس = فرمانروا، فارابی را بر آن داشته که صفات زیر را برای او برشمارد:

- رئیس باید تندرست و کامل الاعضا باشد - قدرت فهم و تصورش نیکو - زیرک و هوشیار و خوش سخن باشد - دوستدار تعلیم و آموزش - در خوردن و آشامیدن حریص نباشد - دوستدار راستی و راستگویی و دشمن دروغ و دروغگویان - بزرگوار - نسبت به در هم دینار بی‌اعتنا - ذاتاً دوستدار عدالت و دادگری و مخالف ستم و ستم پیشگان - معتدل باشد نه سهل‌انگار و لجوج - اراده نیرومند داشته باشد و سختگیر - ضعیف النفس و ترسو نباشد.

- از دیدگاه فارابی انسان کامل شایسته ریاست مدینه است و معتقد است یک فرد زمانی از سرشت فوق العاده و کمال انسانی برخوردار

می‌گردد که به نفس خود در اتصال با عقل فعال باشد او در کتاب سیاسات الامدینه به دو مرحله عقل منفعل و عقل مستفاد اشاره دارد و می‌گوید رئیس مدینه فاضله از راه تفکر و تعمق و از رهگذر عقول منفعل و مستفاد می‌تواند معرفت و دانایی را از عقل فعال دریافت دارد.

- فارابی با تکیه‌ای که بر صفات رئیس دارد گویا به فرد مردم، گروه‌ها و طبقات اجتماعی و قوانین و مقررات بهایی نمی‌دهد و دوام و بقاء جامعه را در رئیس = فرمانروا می‌بیند و سخنی از موقعیت جغرافیایی و معماری مدینه و نحوه گذراندن معیشت مردم به میان نمی‌آورد.

بدین ترتیب این نقصان را در مدینه فاضله فارابی مشاهده می‌کنیم که آشکارا جای قانون که اهمیت آن در قوام جوامع و توسعه عدالت واضح است خالی می‌ماند. وی این مهم را به رئیس = فرمانروا واگذار کرده و دیگر اعضا جامعه را خدمتگذار او محسوب داشته است. با توجه به مراتب فوق است که عده‌ای عقیده دارند که مدینه فاضله فارابی مدینه‌ای است که فقط در عالم مجردات عقلی میسور است.

سنت آگوستین: "شهر خدا"

Saint Augustin

فیلسوف الهی مسیحی و از بزرگترین اباء کلیسا (۳۵۲ - ۴۳۰ میلادی) سنت آگوستین مدت سیزده سال به طرح و شرح شهر و جامعه ایده‌آلی خود پرداخت عقاید او که به نو افلاطونیان نزدیک است خصوصیتی کاملاً ایمان‌گرا دارد و بر این اصل استوار است که "جایی که ایمان نباشد علم و حقیقتی نخواهد بود". وی بر مبنای استدلال اراده و مشیت الهی و نفی هرگونه مشیت فردی و شخصی "شهر خدا" را بیان نمود که به زعم او مدینه فاضله است در مقابل شهر خاکی و مدینه این جهانی که گناه آلود است. آیین او در توسعه الاهیات کلیسا و قدرت پاپ در هنگام مبارزه پاپ و فئودالهای اروپایی سهم فراوانی داشت. در شهر خدا، نهادها و

○ در آینده‌ای که تافلر پیش بینی کرده است روابط عاطفی انسان‌ها استحکام می‌یابد و

اقتدار خانواده بیشتر خواهد شد و این بهترین دستاورد انسان از تکنولوژی ارتباطات خواهد بود

○ در آرمان شهر تامس مور، هویت فردی انسان در

مسلخ نظم جامعه قربانی می‌شود

سازمان‌های انسانی مورد بدبینی قرار می‌گیرند و تنها دولتی وصف عدالت خواهی و عدالت پروری به خود می‌گیرد که در خدمت خداوند باشد. در شهر خدا تمامی امور از تاریخ گرفته تا اعمال نیک و بد و سرنوشت انسان‌ها از رهگذر اراده و مشیت الهی صورت وقوع یافته‌اند. تاریخ طرحی است از جانب خداوند که تحقق تدریجی می‌یابد و اراده بشری دخالتی در آن ندارد. قومیت - نژاد و زبان مطرح نیست و تنها چیزی که آن را از سایر شهرها متمایز می‌سازد اعتقاد به توحید و پیروی از قوانین الهی است. درباره شهر خدای سنت آگوستین می‌توان گفت وقتی که هر گونه مسئولیت و اراده از انسان سلب شده به طوری که حتی کفر و ایمان نیز از ازل رقم خورده پس انسان چگونه قادر خواهد بود که در زمینه مسائل اجتماعی حرکتی انجام دهد، قوه علاقه و ابتکار و ابداع که باعث شده است آدمی به مدنیت و پیشرفت برسد چه نقشی خواهند داشت؟ شوق و تلاش و اراده‌های فردی و مسئولیت‌های دسته جمعی که پایه تعالی امروز هستند چه دخالتی خواهند داشت؟

تامس مور - آرمان شهر - یوتوپیا Tomas More (utopia)

تامس مور ۱۴۴۷ - ۱۵۳۵ م. چهره بزرگ دوران رنسانس انگلستان - نویسنده و سیاستمدار یوتوپیا واژه‌ای است یونانی به معنای «هیچستان» یا به تعبیر حکیم ایرانی شهاب الدین سهروردی «ناکجا آباد».

تامس مور کلمه یوتوپیا = آرمان شهر را ساخت که مفاهیم آن با تمدن اروپایی پیوندی عمیق دارد این کتاب به محض انتشار در فرانسه غوغا و گفتگوی فراوانی برانگیخت. مور در یوتوپیا همه کوشش خود را به کار برد تا به آن جامعه خیالی، سیمایی واقعی بدهد و لذا در همه زمینه‌ها به بیان جزئیات پرداخت، از محدوده جغرافیایی شهر تا ابعاد جمعیت آن - روابط اجتماعی - نظام سیاسی - وضعیت اقتصادی - آداب خوراک و پوشاک - زناشویی - مسائل محیط زیست - امور قضایی و کیفری - دیانت و جنگ آوری اهل شهر را شرح می‌دهد.

مهمترین خصیصه جامعه یوتوپیا کمونیسم است و بی‌مهری به مالکیت خصوصی است، به همین علت عده‌ای تامس مور از پیروان اندیشه کمونیسم می‌دانند ولی باید دانست که جامعه کمونیستی او رنگ و روی دینی دارد و به خانواده به عنوان سنگ بنای جامعه اهمیت می‌دهد. در کتاب دوم یوتوپیا = آرمان شهر محدود جغرافیایی، تعداد شهرها و محلات، اندازه و فواصل آنها این طور بیان می‌شود:

○ از دیدگاه فارابی دوام و بقاء جامعه بستگی به وجود فرمانروا دارد و در آرمان شهر فارابی فرمانروا خود قانون است

○ سنت آگوستین شهر خدا را شهر آرمانی می‌داند و تنها چیزی که این شهر را از سایر شهرها متمایز می‌کند پیروی از قوانین الهی است

○ در آرمان شهر تامس مور حتی چگونگی غذا خوردن و لباس پوشیدن و درمان بیماران نیز مشخص شده است

بیشتر زیرا بعد از ناهار باید کار کنند ... اگر کسی از ناحیه خویش بی جواز بیرون رود، مانند فراری او را بر می‌گردانند ... تمامی مطالعه آن‌ها به زبان خویش است که زبانی است غنی و خوش آهنگ ... اصول دینی آنها این است که روح انسانی نامیراست و با عنایت خداوندی برای شادکامی سرشته شده و پس از این زندگی برای فضیلت‌های ما پاداش معنی شده است.

به طوری که ملاحظه می‌شود تملک زدایی و نبودن مالکیت خصوصی از نکات مهم آرمان شهر تامس مور می‌باشد. او در تعیین و توصیف آن وسواس و ریز بینی فراوانی به خرج داده و جزئیات زندگی خصوصی و ساعات کار مفید و استراحت، نوع لباس پوشیدن مجردها و متاهلین مرگ گزینی برای بیماران درمان ناپذیر را مشخص می‌کند.

در یک ارزیابی کلی می‌توان گفت که یوتوپیا = آرمان شهر بیش از آن که غایتی عملی باشد مانند جمهوری افلاطونی رویایی است تامل برانگیز. از آرمان شهر مور تفسیرهای گوناگون و فراوانی به عمل آمده کائوتسکی نظریه پرداز سوسیالیست آلمانی مور را پدر انقلاب روسیه خوانده است، تاریخ دانان یوتوپیا را قالبی برای امپریالیسم بریتانیا شعرده‌اند، او مانیتس‌ها آن را اعلامیه‌ای برای اصلاحات کلی در رنسانس مسیحی دانسته و برخی نیز مرتبط با زندگی شخصی و سیاسی تامس مور می‌دانند. به هر حال این نظریه در سرنوشت تمدن اروپایی و آثار آن تأثیری ژرف و نهانی داشته است.

«جزیره یوتوپیا در بخش میانه دویست مایل درازا دارد، بین دو سر هلالی جزیره که حدود یازده مایل از هم فاصله دارند دریا وارد می‌شود و سپس در خلیجی بزرگ پخش می‌شود در سوی دیگر جزیره لنگرگاه‌های بسیار هست، طبیعت و فن از ساحل چنان دژی ساخته‌اند که گروهی اندک می‌توانند تجاوز و غارت نیروی بزرگ را دفع کنند ... در جزیره پنجاه و چهار شهر هست که جملگی بزرگ و خوب ساخته شده و زبان. راه و روشها، نهادها و قوانین همگی یکسان می‌باشند. هیچ شهری میل ندارد مرزهای خود را گسترش دهد زیرا ساکنان شهر خود را کشاورزی می‌پندارند نه مالک ... هیچ خانوار روستایی کمتر از چهل زن و مرد ندارد به اضافه دو نفر خدمتگذار و یک کدبانوی سخت کوش، هر سی خانوار زیر نظر یک داروغه هستند ... گندم را تنها برای نان می‌کارند ... هر ده سال خانه‌ها را با قرعه عوض می‌کنند زیرا، مالکیت خصوصی وجود ندارد ... برای کار جامعه‌های چرمین می‌پوشند که هفت سال دوام دارد ... پیرترین فرد هر خانوار بر آن حکومت می‌کند زنان از شوهرانشان فرمان می‌برند و کودکان از پدر و مادر و جوان‌ترها از سالمندان ... هر خیابان تالار همگانی بزرگی خاص خود دارد ... اهل یوتوپیا نخست به بیماران می‌رسند که در بیمارستانهای عمومی از آنان پرستاری می‌شود، هر شهر چهار بیمارستان دارد که اغلب بیرون حصارهای ساخته شده‌اند ... کودکان کمتر از ۵ سال در مهد کودک می‌نشینند ... بهترین خوراک‌ها را نخست به پیران پیشکش می‌کنند ... ناهار را سبک می‌خورند اما شام را



از موزه ماکارونی

تا

معبد چغازنبیل

ه. الف

شهریور ماه بود که روزنامه‌ها نوشتند، گروهی از توریست‌هایی که برای تماشای کسوف به اصفهان آمده بودند مورد هجوم افراد ناشناس! قرار گرفتند و کتک خوردند. به این دلیل که چماق‌داران ناشناس! گمان کرده بودند آن‌ها آمریکایی هستند و لابد به آن دوربین و دم و دستگاهی که برای تماشای کسوف همراهشان بود قصد جاسوسی دارند.

چند روز بعد خبری در روزنامه‌ها آمد که: چند تبعه پرتغال در منطقه سیستان و بلوچستان ربوده شده‌اند و این دومین باری بود که «اشرار» در آن منطقه دست به آدم‌ربایی می‌زدند و مضحک این که درست و هم زمان با این رویدادها بحث و گفتگو و سمینار داشتیم برای توسعه صنعت توریسم! و این که اگر امکانات فراهم شود و چماق‌داران عزیز و ناشناس اجازه بدهند و مقررات بازدارنده‌ای که وجودشان کمتر از چماق‌داران، رعب‌انگیز نیست از میان برداشته شود سالانه چندین میلیارد دلار درآمد خواهیم داشت و

هم زمان با این رویدادها بود که روزنامه‌ای خبری نوشت درباره موزه ملی ماکارونی در ایتالیا و این که در این موزه مدارک تاریخی که در مورد تولید و طبخ ماکارونی به دست آمده است و از جمله یک سند قدیمی یافته شده در جزیره سیسیل، در کنار عکس شخصیت‌های معروف جهان درحالی که مشغول میل کردن ماکارونی هستند نگهداری می‌شود و البته بخشی از موزه هم نمایشگاهی است از ابزار و وسایل تولید ماکارونی از قدیم‌ترینشان تا تجهیزات جدید رایانه‌ای. و این همه به خاطر این است که

توریست‌ها برای تماشای موزه بیایند با بخشی از فرهنگ غذایی ایتالیا آشنا شوند و پول خرج کنند تا ایتالیایی‌هایی که سالانه میلیاردها دلار از محل صدور انواع کالاهای صنعتی و غیر صنعتی درآمد دارند، از این طریق نیز پولی به جیب بزنند. و چنین است که کشوری به رفاه می‌رسد و مردمش بی‌کار نمی‌مانند و از همه‌ی مواهب یک زندگی راحت برخوردار می‌شوند و کشور دیگری با همه داشته‌هایش در فقر دست و پا می‌زند و کاسه‌گدایی به دست می‌گیرد تا بتواند خوراک روزانه مردمش را تامین کند، فقط به این علت که دنیا را از تنگ‌ترین دریچه ممکن تماشا می‌کند و هیچ چیز و هیچکس را جز خودش، داخل آدم به حساب نمی‌آورد.

ایسن واقعیت که ایران می‌تواند یکی از توریستی‌ترین کشورهای دنیا باشد. آن قدر روشن است که دیگر نیازی به ارائه دلیل و توضیح تفسیر ندارد، اما این که برای بهره‌وری از این ظرفیت چه کرده‌ایم، بررسی است که در پاسخ آن تنها باید سرمان را پایین بیاوریم و بگوییم هیچ! و فقط دلمان به این خوش باشد که هر سال عده‌ای را از این طرف و آن طرف دنیا و از کشورهای دست به دهان‌تر از خودمان جمع کنیم و به ایران بیاوریم تا سر جمع همه‌ی درآمدمان از آمد و رفت و خرج کردنشان به یک میلیون دلار هم نرسد. در حالی که می‌دانیم و می‌شود از امکانات گردشگری ایسن مملکت هر سال میلیاردها دلار درآمد داشته باشیم. اما عیب کار این است که به رغم همه‌ی حرف‌ها و گفت و شنودها و برنامه‌هایی که در ذهنمان برای توسعه صنعت گردشگری رژه می‌رود، در عمل نه تنها گام مثبتی بر نمی‌داریم، بلکه تلاش خواسته و ناخواسته مان در جهت فاصله گرفتن از منبع درآمدی است که می‌توانیم از آن بهره بگیریم. برای حفظ و حراست از بناهای تاریخی‌مان آنقدر دلشوره داریم! که می‌آیند و سنگ‌های حجاری شده تخت جمشید را یکی یکی می‌برند و آجرهای معبد چغازنبیل را به عنوان یادگاری برمی‌دارند و ما شصتمان هم خبر دار نمی‌شود. عمارت باغ دلگشا در شیراز ویرانه‌ای است در میانه یک باغ است و دیوارهای بناهای تاریخی شده است محلی برای نوشتن یادگاری و سر این خط را بگیر و بیا! نه مراقبتی و نه کسی که دلسوز این سرمایه‌های در حال نابودی باشد. و آنچه پایان‌پذیرد البته حدیث تکراری کمبود بودجه ... است.

می‌گویند درآمد صنعت توریسم می‌تواند بیشتر از درآمد نفت باشد و این اغراق نیست، اما کسب چنین درآمدی آسان نیست. برنامه ریزی

می‌خواهد و احساس مسئولیت و این که به آنچه به عنوان آثار تاریخی داریم بها بدهیم. در آلمان هنوز کوره‌های آدم سوزی زمان جنگ را حفظ کرده‌اند و هر سال میلیونها مارک از همین کوره‌های آدم سوزی درآمد دارند. خانه کوچکی که فلان نویسنده در آن زندگی کرده است و با قهوه‌خانه‌ای که شاعری، روزگاری در آنجا وقت می‌گذرانده، برای بسیاری از کشورهای اروپایی منبع درآمد است در آنجا حتی از جای پای فلان شخصیت معروف هم پول درمی‌آورند و همزمان با کسب درآمد به مردشان و کودکانشان احترام به میراث تاریخی کشور را می‌آموزند. و در اینجا، گرانقدرترین آثار معماری و بازمانده‌های با شکوهرتین بناهای تاریخی در گبرو و دار دعوای مربوط به کمبود اعتبار و نامعلوم بودن متولی و این که مرجع واحدی برای تصمیم‌گیری و بهره‌گیری از این بناها وجود ندارد به امان خدا رها شده است و بهمانند که در زمانی نه چندان دور، گروهی به تعصب، بولدوزرها را به حرکت درآوردند تا تخت جمشید را خراب کنند چون کاخ شاهان بوده است و در راستای همین طرز تفکر بسیاری از بناهای قدیمی تبدیل به ساختمان اداری شد و یا به انحصار فلان نهاد و ارگان درآمد و تا آن‌جا که می‌شد آسیب دید. تغییر کرد. و تخریب شد. و این یعنی نابود شدن منابع مالی عظیمی که می‌تواند جای در آمد نفت و بسیاری از درآمدهای دیگر را بگیرد و مهم‌تر از آن یعنی نابود شدن هویت ملی و فرهنگی ما، یعنی از بسین رفتن شناسنامه‌ای که ما را به ما و به دیگران و به نسل‌های آینده می‌شناساند. و ما به هیچ یک از این ارزشها اعتنایی نداریم آن هم در روزگاری که کشورهای بدون سابقه تاریخی تلاش می‌کنند برای خودشان سابقه بسازند و از هر عاملی برای رسیدن به این منظور استفاده می‌کنند. جای پای کریستف کلمب را زمانی که برای نخستین بار پا به قاره آمریکا گذاشت، به عینه یک مکان مقدس، حفظ و حراست می‌کنند و مادر اینجاد درست در کنار ارزشمندترین بناهای تاریخی و مذهبی‌مان در اصفهان ترمینال اتوبوسرانی راه می‌اندازیم و در مکانی که وقتی نماینده یونسکو به آن پا گذاشت به نشانه احترام پابره‌نه شد. بازار مکاره درست می‌کنیم و باز همچنان در بوق می‌دمیم که ما گران قدرترین آثار تاریخی را داریم و همچنان مدعی حفظ ارزشهای فرهنگی هستیم و همچنان امیدوار به این که از محل صنعت توریسم کسب درآمد کنیم ای کاش به جای این همه فقط یک موزه آش رشته یا آبگوشت و یا کله جوش داشتیم اما آزما

شعر بیداری

شعر خواب

دکتر محمود عبادیان



ادبیات معاصر فارسی از همان آغاز پیدایش در کنار استقبال کنندگان، مخالفان خود را نیز داشته است. درگیری نو با کهنه زمینه نوشته‌ها، تحلیل‌های له و علیه درباب ارزش‌های اجتماعی، هنری و زیبا شناختی آن شده است که تاکنون نیز ادامه دارد. منابع در این باره به حد کافی زیاد و شناخته است که نیاز به ذکر آثار و مولفان آنها در این نوشته کوتاه نیست

نزدیک به هشتاد سال از پیدایش نخستین داستان (قصه)‌های کوتاه و چکامه‌های معاصر می‌گذرد - دگرگونی‌های بی سابقه‌ای نه تنها در موضوع‌های ادبیات، که در ژانرها و سبک نویسندگان و سرایندگان آن رخ داده که در تاریخ ادبیات فارسی بی سابقه بوده است. شعر نو حتی به رسانه‌های همگانی که معمولاً مبلغ فرهنگ سستی اند راه یافته و به جرات می‌توان گفت که دست و اندیشه‌ی نو پردازان معاصر را از قواعد خشک عروضی و موضوع‌های سنتی و بسته‌ی شعر کلاسیک آزاد کرده است.

البته ادبیات معاصر به سادگی به موقعیت امروزین خود نایل نشده است، راه پر پیچ و خمی را در این رهگذر پیموده و با دشواری‌ها و مقاومت روبرو بوده است؛ شاهد کوشش‌هایی برای بازگرداندن آب رفته به جوی بوده است (این مسئله به ویژه پس از ۱۳۵۷ بیشتر به چشم می‌خورد)؛ با این وجود ادبیات معاصر توانست موج‌های بازدارنده را از سر بگذراند و ضرورت و حقانیت خود را نشان دهد.

با این همه ادبیات معاصر ما جای خود را در میان مردم آن چنان که شایسته ادبیات معاصر ملت هاست باز نکرده است؛ در صدی که به استقبال آن می‌روند و از آن تمتع می‌یابند نسبت به جمعیت با سوادان کماکان اندک است. می‌توان گفت ادبیات معاصر ما تنها توانسته است بخش کوچکی از روشنفکران و جوانان را ارضاء کند و به دل توده‌ی مردم را نیافته است؛ به عبارتی جایی در کنار دیوان حافظ و کلیات سعدی در خانه‌ها نیافته است و اگر یافته است استثنا است.

پاسخ به این سؤال که چرا ادبیات معاصر ایران جای برازنده‌ای در ذهن خوانندگان وسیع جامعه‌ی کنونی ندارد، مستلزم بررسی عوامل عینی و ذهنی‌ای است که به فرهنگ ادبی ما رنگ خاص داده است، تنها بازنمایی آنها قادر است بر عللی پرتو افکند که در اقبال کم مردم به نثر و شعر معاصر موثر بوده است.

امر مسلم این است که روی آوردن به ادبیات معاصر در آن ارزش‌هایی می‌بیند که آثار ادبیات گذشته فاقد آن هاست؛ و بر عکس، علاقه‌مندان به ادبیات کلاسیک و سنتی توجه به ارزش‌هایی دارند که ادبیات فارسی معاصر برآورنده‌ی آن ارزش‌ها نیست چنانچه خواهیم ادبیات گذشته و معاصر را با توجه به این دو رویکرد متفاوت به ارزش‌های ادبی بررسی کنیم و عوامل کشش به یکی و روی گردانی از دیگری را کشف کنیم، جا دارد به نکات زیر توجه کنیم.

هر اثری ادبی ضمن آن که حاوی ارزش‌های هنری یا زیبا شناختی است، این ارزش‌ها را در رابطه با دیدگاه‌های اخلاقی اجتماعی و ایدئولوژیکی مطرح در زمان متجسم می‌کند. ترکیب ارگانیکی این دو عامل - زیبا شناختی و عنصر جامعه شناختی - آن چیزی است که عملاً ماهیت تاریخ ادبیات یک ملت را می‌سازد. آن چه در اثر ادبی القای زیبایی هنری می‌کند و نتیجه بازی خلاق محتوا و شکل هنری است، به ازای بازنمایی یا توصیف شاداب و فاخر موضوع، تمتع بخش بوده و ارضاء کننده‌ی دارد و لذا ثبات ارزش کسب می‌کند، دیر پا می‌گردد. عنصر جامعه شناختی خصلت گذرا دارد، زمینه‌ی ارزش‌های هنری و زیبا شناختی اثر را در گذر از ارزش سنتی به ارزش نوین اخلاقی، اجتماعی و حقایق نو می‌بیند و می‌جوید. مصرف کننده‌ی آثار ادبی گذشته با تعامل پارادوکس این دو مؤلفه‌ی اثر ادبی روبرو است؛ ذوق پیو یا ایجاب می‌کند که این دو پدیده‌ی متغایر در وحدت دیالکتیکی لحاظ شوند، عنصر ثابت در متغیر و عنصر متغیر در مؤلفه ثابت به

○ شعر نو زیبایی پرداز نیست فرزند خلف زمان است و در ستیز با ناروایی‌ها.

○ سنت در رابطه با نوآوری موضوعیت دارد، سنت پرستی که مبتنی بر ارزشهای یک بار داده شده است، نقض سنت است

جا آورده شود، یعنی عنصر زیبا شناختی در تحول و جنبه‌ی جامعه شناختی در ثبات نگریسته شود.

ادبیات گذشته (کلاسیک) قرن‌ها از ادبیات معاصر فارسی دور است. بالضروره ارزش‌های زیباشناختی و جامعه شناختی عصرهای پیدایش خود را داراست. طبیعی است آنان که ارزش‌های زیباشناختی آثار قرن‌های هفتم و هشتم ذوق هنری شان را ارضاء می‌کند، این ارزش‌ها را از محتوای تاریخی (جامعه شناختی) شان جدا می‌کنند این آثار را بدون توجه به واقعیت‌هایی که به آن ارزش‌ها اعتبار زیبایی بخشیده است، در نظر می‌گیرند و مطلق می‌کنند. در ضمن عاملی که در جهت مطلق کردن آنها عمل کرده است، تاکید بر آنها جدا از کارکرد اجتماعی شان بوده است. آنان که به این یک جنبه نگری خو گرفته‌اند، طبیعی است که به سادگی نمی‌توانند با ادبیات معاصر ایران که زیباشناسی‌اش از واقعیت‌های اجتماعی، فرهنگی و هنری روزگار نو نشأت گرفته است، ارتباط برقرار کنند، زیرا زمینه تاریخی این دو مختلف است. آن چه تحت مقوله‌های متعارض زیباشناختی و جامعه شناختی بازنمایی شد، به عبارتی همان اختلاف و وحدت سنت و نوآوری است. چنان چه بخواهیم تفاوت دید زیباشناختی با جامعه شناختی مذکور را در پرتو سنت و نوآوری برانداز کنیم، آن گاه می‌توان گفت که پدیده‌های زیبا شناختی گرایش به به جاماندن و سنتی شدن دارند؛ حال آن که نیروی تحول بخش در هنر و ادبیات نوآوری است. سنت در رابطه با نوآوری موضوعیت دارد؛ سنت پرستی که در مورد ما پابندی به ارزش‌های یک بار داده شده است، همانا نقض سنت است؛ چه، سنت در پرتو نوآوری سنت پویاست.

در ایران دید نوآورانه، یعنی جامعه شناختی یا تاریخی به زیبایی هنری چندان هوادار ندارد؛ آن چه حاکم است دید سنتی است. اصولاً سنت

گرایی خصلت مهم فرهنگ ایران به ویژه فرهنگ ادبی است. نمی‌توان گفت یک پدیده ملی یا ذاتی است، بیشتر زاییده‌ی شرایط پیدایش و رشد خاص ادبیات ایران بوده است. به یادآوریم که ادب فارسی به طور عمده مشوق خود را در دربار امیران میهن پرست داشت که در آغاز درگیر اشغال کشور به دست نیروهای بیگانه بوده‌اند. این ادب در پناه دربارها توسعه پیدا کرد. شاعران و نویسندگان ناگزیر بودند خاستگاه هنری و زیباشناختی حامیان خود را مراعات کنند.

تاریخ ادبیات ایران نشان می‌دهد که زندگانی و محیط درباری قلمرو خاص موضوع‌های خود را داشته است، موضوع‌های محدود به بزم، رزم، شکار، عیش و ساده بارگی، لذا خلاقیت هنری شاعران نیز در توصیف این موضوع‌ها آشکار می‌شده است. کثرت شاعران و در نتیجه رقابت‌شان برای نزدیکی به دربار و بهره‌مندی از مزیت‌های آن، آنها را بر آن می‌داشت که در مورد موضوع‌های مورد توجه دربار شعر بسرایند، رقابت و هنرنمایی کنند. در نتیجه موضوع‌های معینی را به طبع آزمایی می‌گرفتند، در مواردی موضوع‌های سروده شده را به بازسرایی می‌گرفتند و می‌کوشیدند همان را دگرگونه، زیباتر و ظریف‌تر بسرایند تا مورد توجه قرار گیرند. گفتنی است که بیشتر موضوع‌های ادبیات فارسی و انواع (ژانر)‌های ادبی در همان صد سال اول تکوین ادب فارسی (قرن‌های چهارم و پنجم هجری) شکل گرفتند که کاربرد پراکنده‌ی آنها را در آثار بازمانده‌ی رودکی و هم عصران او می‌یابیم. این ژانرها و اشکال نسل به نسل به دست شاعران تحت پوشش دربارها و حتی شاعران آزاد، عمق و ظرافت بعدی یافتند. منظور این است که این شرایط به ادب فارسی خصلت پابند ماندن به موضوع‌های خاص و تاکید بر ارزش‌های هنری و زبانی معین داده است. این تاکید بر سنت که خود ناشی از وضع استثنایی رونق ادب فارسی بود به نوبه‌ی خود استحکام

بخش و کلیت بخش به سنت گردید.

این پابندی به موضوع‌های بسته عاملی شد که سراینده از سطح به عقب و از برون به درون بپردازد و بدین طریق جبران مافات کند؛ شعر کلاسیک فارسی از سادگی به پیچیدگی موضوعی، تصویری و بیانی گروید؛ عوامل اجتماعی نیز برای این چرخش مساعد بود. این امر که در عین حال معرف رشد درون ذاتی ادبیات نیز بود، زمینه‌ی آن شد که موضوع‌ها جنبه‌ی همگانی - تعمیم گرفته از محدوده‌ی صرف ملی فراتر روند. در نتیجه ادب قرن هفتم و هشتم آثاری خلق کرد که نمایانگر اوج خلاقیت ادب فارسی بوده است.

اوج ادبیات فارسی در قرن‌های هفتم و هشتم در عین حال حد ادبیات کلاسیک فارسی گردید. پس از آن بیشتر در جازد، دست خوش تکرار و تقلید گردید که به معنای نوعی بن بست بود. واکنش به این واقعیت به صورت کوشش در شکستن چارچوب موضوع‌های سنتی و اصولاً طرز تلقی از شعر بروز کرد.

شاید بتوان مکتب وقوع رانخستین واکنش به این منظور به شمار آورد. قرن‌های نهم و دهم دوران رونق هنرهای تجسمی، معماری، مینیاتور و جز آن بود. شعر موقعیت حاکم خود را تا حدی از دست داد. شاعری از انحصار افراد برجسته و نخبه بیرون آمد، به قشرهای پایین‌تر جامعه افراطی هم چون دیوان البسه و اطعمه نیز به دور نماند. البته این جنبش‌ها پا نگرفت خاصه وقتی ادبیات به دوران صفوی وارد شد. تنگنایی که در این دوره دامن گیر ادب فارسی شد، مسیر تحول شعر فارسی را تغییر داد و به مساله دفاع از شعر فارسی و تداوم سنت به سبک هندی موضوعیت بخشید.

با این که سبک بازگشت امر نوآوری در تکنیک و موضوع‌های شعر فارسی را برای مدتی تحت تاثیر قرار داد، آن را از پانینداخت. سبک

○ ادب فارسی به طور عمده مشوق خود را در دربار امیران داشته و نویسندگان ناگزیر بودند خاستگاه هنری و زیباشناختی حامیان خود را مراعات کنند.

○ تنگنایی که در دوره صفوی دامن گیر ادب فارسی شد، مسیر تحول شعر فارسی را تغییر داد

بازگشت نتوانست به نیازهای ادبی زمان پاسخ دهد. همان گونه که جامعه‌ی سنتی و کهن در عصر قاجار آیین تحول شد، ادبیات ایران نیز با الهام از دستاوردهای ادبی مغرب زمین و با تحولات اجتماعی رنگ دیگر به خود گرفت. نخستین پدیده‌های تحولی آن در آثار شاعران جنبش مشروطه بروز کرد. امکانات و تجربه‌های شعر کلاسیک فارسی در خدمت نیاز ادبی زمان قرار گرفت. ژانرهای شعر کلاسیک توانستند مطالب نو افاده کنند. غزل، قصیده، رباعی مستزاد و... به بیان موضوع‌های روز پرداختند.

در ابتدا انتظار می‌رفت که گذار از شعر کلاسیک فارسی به شعر معاصر از بستر استمرار و ادامه کاری تدریجی بگذرد. البته این زمینه‌ی فراهم آمده عملاً مجال رشد نیافت. جنبش مشروطه سرکوب شد، و با روی کار آمدن رضا شاده درگیری با مطبوعات و نمایندگان ادبیات متعهد شدت گرفت. شاعران و نویسندگان معترض سرکوب، زندانی و در مواردی کشته شدند. ادبیات نو نتوانست سنت مبارزه‌ی باز و مستقیم عصر جنبش مشروطه را حفظ کند. نسل روشنفکران، نویسندگان و شاعران تار و مار، تبعید و از صحنه خارج شدند. اختناق بر ساحت ادب حاکم و دهن‌ها بسته شد.

ادبیات مترقی عقب نشینی کرد، بر نیفتاد. رو به درون گرایی برد. موضوع‌ها عوض شد، رویکرد به مسائل اجتماعی و انسانی دگرگونه شد. از آنجا که ادبیات امکان نداشت ناروایی‌های اجتماعی را به تحلیل و انتقاد گیرد، آنها را از

ادبیات معاصر ایران پایه ریزی شد. تجربه‌های دوران آزادی صغیر پس از اعلام مشروطیت و آشنایی با ادبیات اروپا ایفای نقش کرد. قصه‌پردازی طرازانو شکل گرفت. شعر نو به آهستگی جا باز کرد. این روند پس از شهریور ۱۳۲۰ به سرعت پیش رفت و شکل ملی به خود گرفت.

اینک نزدیک به هشتاد سال از عمر ادبیات معاصر فارسی می‌گذرد. ادبیات معاصر توانسته است جای خود را بیابد بی آن که ادبیات هم‌هی مردم شود. توانسته است نارسایی‌های موضوعی و شکلی ادبیات سنتی را نشان دهد، بی آن که موضوع‌ها و شکل‌های خود را پذیرای اذهان

ارضاء نشسته و استغنا می‌بخشد. بخشی از عاطفه‌ی او شده است. این لذت تخیلی در مواردی اتوماتیک یا به عبارتی شرطی شده است.

۲) شعر کلاسیک فارسی «مسائل» را در سطح کلی شاعران مطرح، توجیه و تعبیر می‌کند، بیشتر با عالم شاعرانه سروکار دارد، آن چه را در زندگی ندارد تداعی می‌کند؛ واقعیت را قنطاری می‌کند: عشق، نظر و رفتار جاری و واقع را مجازی می‌کند، عالم خیال و تصور را جانشین امر واقع می‌کند؛ آن چه محال است واقعی وانمود می‌شود. این‌ها و امثال اینها طیفی را می‌سازند که برای انسان واقعیت‌گریز منبع

○ شعر کلاسیک فارسی عالم خیال را جانشین امر واقع می‌کند و این برای انسان واقعیت‌گریز منبع زیبایی است.

زیبایی است.

۳) شعر (و ادب) معاصر فارسی چندان شناخته نیست، ترویج و تبلیغ نشده است، برای بسیاری بیگانه مانده است. این بیگانگی را موضوع‌های زندگی روزمره، تصویرهای کنایی و نمادین، سبک و لحن خاص و فردی شعر نو تقویت می‌کند. شعر نو با انسان روز سر و کار دارد، او را مخاطب خود می‌داند، او را به، چالش می‌گیرد، مسئول می‌شمارد؛ او را قداست زدایی می‌کند، می‌کوشد او را چنان که می‌بیند تصویر کند؛ توهم زداست، واقعیت را تکریم، تحریف و زیبا نمی‌کند؛ اجتماعی-سیاسی است. شعر نو بایش به روی هر موضوع باز است؛ ادبیات معاصر ایران به زندگی نزدیک است.

۴) ذهن واقعیت‌گریز، ادبیات معاصر را بر نمی‌تابد؛ ذوق خواننده‌ی ادبیات کلاسیک انتظار دارد که ادبیات او را بستاند، زشتی‌هایش را حسن بخواند. ذوق سنتی مسحور نظم و قافیه‌ی شعر سنتی است؛ او که در زندگانی چندان نظم دل خواه نمی‌یابد، آن را در ناکجا آباد شعر سنتی می‌پسندد.

۵) شعر نو زیبایی پرداز نیست. توصیف‌گر است، هشدار دهنده است، زیسته‌ها را با خواننده/شنونده در میان می‌گذرد، تجربه می‌آورد. در ستیز با ناروایی‌هاست، فرزند خلف زمان است، زیرا مسایل آن را آن چنان که ذهن خواننده/شنونده را به خود می‌آورد، توصیف می‌کند.

○ دیکتاتوری رضاخان اجازه نداد ادبیات نو، سنت مبارزه‌ی باز و مستقیم عصر مشروطه را حفظ کند.

○ دیری نمی‌پاید که آخرین نمایندگان اصیل شعر نو از صحنه خارج می‌شوند ولی شعر نو هویت شایسته خود را نیافته است.

با توجه به آنچه از آن سخن رفت، شاید بتوان عوامل زیر را در این رهگذر موثر دانست: ۱) فرهنگ ایران اصولاً سنت پرور است، قرن هاست در ادبیات ایران از فراق، خاکساری نسبت به معشوق خیالی، اشتیاق، می‌پی‌راز و رمز، غم زندگی و امثال آن سخن است. تصویرها، موضوع‌ها و توصیف‌های آن نوعی ارزش‌های قداست یافته، زیبایی زا و خلل‌ناپذیر تلقی می‌شود که ظاهراً به خواننده نوعی سکر،

دیدگاه فردی، غیر مستقیم یا نمادین به کاوش و نقد گرفت. وقتی امکان ابراز آشکار از آن سلب شد و راه بازگشت به گذشته نیز بسته بود، انتقاد سیاسی که جا به انتقاد اجتماعی داد، نیز با توصیف سرنوشت فرد در شرایط موجود عجين شد. شعرهای نیما، رمان‌های «تهران مخوف»، «زیبا» به جد و طنز از فساد نهاد‌های اجتماعی انتقاد کردند و اصلاحات صوری را به باد سخنه گرفتند.

آزما

۵

۲۰

دل تنگ

میان دو غربت

رانا دوگار

ترجمه احمد رضا حایری اردکانی

یادداشتی بر رمان دید و بازدید
نوشته تارا بهرام پور نویسنده
ایرانی مقیم آمریکا

«رانا دوگار» منتقد ادبی هفته نامه نیوزویک در
شماره سیزدهم آوزیل ۱۹۹۹ این مجله

یادداشت کوتاهی نوشته است بر کتاب «دید و
بازدید» نوشته خانم «تارا بهرام پور».

اگر سنا را بر این بگذاریم که فرزند،
وابستگی‌های فرهنگی پدر را به ارث می‌برد
می‌توانیم بگوئیم «تارا» یک ایرانی است و در غیر
این صورت باید گفت: دو رگه‌ای است که پدرش
ایرانی است و مادرش آمریکایی. در عین حال او
زمان زیادی از عمرش را در آمریکا گذرانده
است، با این حال «تارا» وابستگی شدیدی به
ایران دارد و رمان «دید و بازدید» در واقع شرح
شناخت و احساس او نسبت به ایران است. آن
گونه که «رانا دوگار» منتقد مجله نیوزویک نوشته
است، او پیوسته با این احساس که دلش برای
ایران تنگ شده زندگی می‌کند.

آنچه در پی می‌خوانید نقد کوتاه «رانا دوگار»
بر رمان دید و بازدید، نوشته تارا بهرام پور است.
رمانی که در ردیف کتاب‌های پر فروش آمریکا
قرار گرفته و هزاران نفر آن را خوانده‌اند.

وقتی که یک عمر بین دو قاره در دو سوی
دنیا، مدام در سفر باشید. خانه شما کجاست؟...

تارا بهرام پور، روزنامه نگار ایرانی، این پرسش را
در نخستین کتابش «دید و بازدید» To see see
and Again مورد کاوش قرار می‌دهد. برای خود
او خانه. مه آلوده و ابیری و ملیت از آن هم نا
روشن تر است. تارا، دختر یک خواننده لس
آنجلسی و یک مهندس معمار ایرانی از یک
خانواده ملاک است تارا دوران کودکی خود را در
آمریکا و ایران پیش از انقلاب گذراند و سرانجام
خانواده‌اش به ساحل غربی آمریکا کوچیدند. اما
برای تارای بزرگسال، کنار آمدن با ریشه هایش
بین این دو فرهنگ، نیازمند بازگشت دوباره به
ایران و «دید و بازدید» با کشوری بود که در گذر
این سالها سراپا تغییر کرده است.

کتاب تارا بهرام پور که داستان سفر هایش بین
ایران و آمریکا در طول تقریباً دو دهه اخیر است،
اساساً داستان تلاش او برای ایستادن و زیستن
بین این دو فرهنگ است. آن چنان که در کتاب
روایت شده «تارا» بخش عمده دوران کودکی‌اش را
در ایران گذرانده است. او در تهران به یک مدرسه
بین المللی ویژه فرزندان دیپلمات‌ها می‌رفت. با
دیگر دخترهای مدرسه وقت می‌گذرانده و به
قول خودش کوکای وارداتی مزه مزه می‌کرد. در
خانه هنم، مادرش - که برای شرکت CBC
RECORDS کار می‌کرد، می‌دانست که چطور
جشن هالووین را برگزار کند. اما از سوی دیگر
تارا در ایران به هیچ وجه یک غریبه خارجی
نبود: قوم و خویش‌های پدری به زبانی صحبت
می‌کردند که به شعر می‌مانست و پیرزن‌های
فامیل که گاه جن‌گیری اجیر می‌کردند تا نحوست
و نکبت را از خانه برانند. یک بار، وقتی که تارا به
امید پیدا کردن یک دوست مکاتباتی برای Big
Blue Marble یک شوی تلویزیونی آمریکایی
نامه نوشت، پادختری در کتاکی جفت شد. خود
او در این باره نوشته است: «این من را تکان داد»
آنها فکر می‌کردند که این من هستم که عجیب و
غریبم... اما من فکر می‌کردم، وقتی که مرکز Big
Blue Marble آمریکا باشد. یکی مثل من که از
ایران نامه می‌نویسد هرگز نمی‌تواند با یک نفر از
آن سرزمین اسرارآمیز و شگفت‌انگیز جفت و
جور بشود...»

اما سرانجام وقتی که صدای شعار و
تیراندازی خیابان‌های نزدیک به خانه آنها را در
تهران پر کرد، پدر و مادرش فهمیدند که انقلاب
جدی است و به سرعت راهی آمریکا شدند. اما
در آن اوضاع و احوال، ایرانی‌های کوچیده به
آمریکا چندان محبوب نبودند و کار هم به سختی
پیدا می‌شد. پدر تارا که در تهران یک شرکت

ساختمانی داشت، مجبور شد در «اورگان» به
عنوان یک نجار کاری پیدا کرد. شرایط تغییر کرده
بود. دخترهای مدرسه تازه، موهای پرده‌دار و
دوست پسر داشتند، رادیو هم دائماً ترانه
Bomb Barbara Ann گروه Beach boys را که به
Iran تغییر کرده بود، پخش می‌کرد. تارا از دیدن
این که قوم و خویش هایش در سوپر مارکت
سرقیعت چانه می‌زنند، ناراحت می‌شد. اما بر
خلاف دوستش «شهرزاد» که تصمیم گرفت
«شری» بشود و به همه بگوید که ایتالیایی است
او اسمش را عوض نکرد. با این همه حس ملیت
و هویت تارا آشفته و مبهم باقی ماند. سالها
سپری شد، او به دانشگاه برکلی رفت، و در اروپا
به عنوان روزنامه نگار مشغول به کار شد و اگر
چه از امکانات زندگی در غرب بهره می‌برد، اما
در بخشی از وجودش برای گرمی و آرامش ایران
در آن سالهای دور، احساس دلنگی می‌کرد.

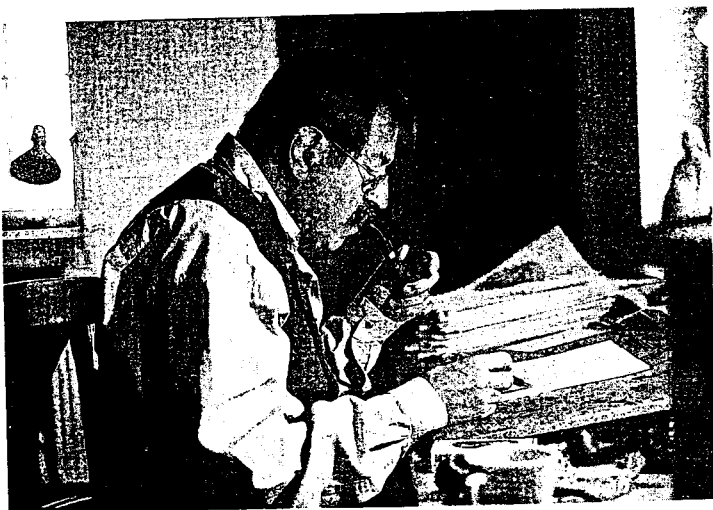
تارا این دلنگی را تاب نیاورد و سرانجام در
۱۹۹۴ این دلنگی او را به ایران کشاند، او خود
را در سرزمینی یافت که هم آشنا بود و هم
ترسناک. پیرزن‌های فامیل از کودکی پدرش و
بازارهای بزرگی که از برق طلا می‌درخشیدند،
می‌گفتند. او درباره‌ی مردمانی شنید که در شب
زفاف، با اشعار عاشقانه پایای عروس را حنا
می‌بستند این رویاها دوست داشتنی بودند... اما
از طرف دیگر، پلیس یکی دو بار او را به سبب
حرف زدن با مردان غریبه بازخواست کرد. [...] و
بر سر مسایلی مثل رنگ روسری و لباس و یا هر
چیزی که ممکن بود در نظر «کمیت» غیر اسلامی
باشد.

این مسایل نه تنها برای او بلکه برای بسیاری
دیگر از زنان هم دردسر ساز بودند [...] اما با این
هغه، هنگامی که به سر کارش در بروکسل
بازگشت، برای آن حس یگانگی و هم بستگی که
در ایران داشت، احساس دلنگی می‌کرد و شاید
به همین دلیل بود که حتی شب در آپارتمان‌اش
روسی به سر می‌کرد!... تارا در میان دو فرهنگ
سرگردان بود چیزی در وجودش او را به سوی
وطن اصلی‌اش می‌خواند و احساس دیگری به
سمت آنجا که در آن بزرگ شده بود. تارا بهرام پور
در رمان دید و بازدید نشان می‌دهد که توانسته از
بیرون به لایه‌های پیچیده و در هم جامعه ایران
نظر بیندازد. هر کدام را دوباره و دوباره با نگرش
احساسی یک ایرانی و در عین حال بی قید و
بندی یک خارجی بازبینی کند... و خلاصه این که
داستانش بی نهایت جذاب و عمیقاً احساسی از
کار در آمده است.

نوبل

پاداشی برای دغدغه‌های انسانی یک نویسنده

گردآوری و ترجمه پونه صادقی



○ اهدای آخرین نوبل ادبی قرن بیستم به گونتر گراس در واقع تعظیم به کرامت و ارزش‌های انسانی است.

○ بسیاری از منتقدان به این دلیل که گونتر گراس در آثارش بیشتر یک چهره سیاسی معترض به خود می‌گیرند، او را مورد اعتراض قرار داده‌اند.

اهدای آخرین جایزه نوبل ادبی قرن بیستم به «گونتر گراس» نویسنده آلمانی بیش از آن‌چه نشان دهنده تجلیل فرهنگستان نوبل از شخصیت ادبی و آثار گونتر گراس باشد. نشانه تکریم و تعظیم به ارزش‌های انسانی است. ارزش‌هایی که به ویژه در ۶ دهه آخرین این قرن نادیده گرفته شد. شاید سخن گفتن از ارزش‌های انسانی در پایان قرن‌ی که انسان بیشترین حقارت‌ها را تحمل کرده است و طی دو جنگ جهانی و صدها جنگ محلی و منطقه‌ای همه اعتبار و عزتش در زیر چکمه نظامیان سلطه جو و قدرت‌های زیاده‌طلب، له شده است کمی مضحک به نظر برسد اما واقعیت این است که در سال‌های پایانی این قرن این حقیقت که ادامه حیات در این کره خاکی و دوام و بقای جامعه بشری جز با احترام به حقوق و شرافت انسانی امکان‌پذیر نخواهد بود بیش از همیشه خود را نشان داده است.

اگر چه این احتمال که در قرن آینده و دست‌کم در سال‌های نخستین آن بیش از ۴ میلیارد انسان گرسنه و تحت ستم به شرایط بهتری برای زندگی دست یابند بعید به نظر می‌رسد. اما همین قدر که قدرت‌های سلطه‌گر دریافته‌اند سرانجام به خاطر آن‌چه که می‌توان آن را قربانی کردن انسان‌ها نامید باید کفاره سنگینی بپردازند می‌تواند روزنه امیدی برای آینده زندگی انسان تلقی شود و هم از این روزنه است که «گونتر گراس» به عنوان نویسنده‌ای که «نقش مهمی در تعالی ارزش‌های انسانی در کشور خویش بازی کرده است» مورد تجلیل قرار می‌گیرد و آخرین نوبل ادبی قرن بیستم به او اهدا می‌شود.

هنگامی که رمان «زمین بی‌حاصل» آماده انتشار شد حتی پیش از آن‌که از چاپخانه بیرون بیاید و در پشت ویرین کتاب فروشی‌ها چیده شود، هیاهوی بسیاری را در جامعه ادبی آلمان برانگیخت. یک منتقد ادبی در مورد بحث‌هایی که پیش از انتشار این رمان در گرفته بود نوشت: ما هرگز چنین هیجانی را در تاریخ ادبیات آلمان و بعد از جنگ دوم جهانی احساس نکرده بودم چند ماه قبل از انتشار «زمین بی‌حاصل» خبر آن از محافل بسته ادبی فراتر رفته بود و اولین سخنرانی درباره این کتاب بیشتر مطبوعات آلمان انعکاس یافت.

او در ادامه به شبی که یک جلسه نقد و بررسی درباره این کتاب تشکیل شده بود اشاره می‌کند و می‌نویسد: این یک شب سمبولیک و فراموش نشدنی بود. شبی که قرار بود رمان تازه گونتر گراس در آن معرفی شود. رمانی که موضوع

آن اتحاد دو آلمان بود»

یک منتقد ادبی دیگر در مورد این شب نوشته است: هنگامی که گوتتر گراس آماده سخنرانی شد سالن قیافه جدی به خود گرفت و همه سکوت کردند. گراس شروع به صحبت کرد و از نخستین کلمات او دریافتیم که او در «زمین بی حاصل» با شجاعتی قابل تحسین آن چه را که باید نوشته است و شاید تاثیر همین سخنان بود که روز بعد منتقدی نوشت: استاد بزرگ بازگشته است و درست بعد از آن شب بود که تقریباً در هر محفلی می شد این عبارت را شنید: رمان جدید گراس، رمان بزرگ قرن. اما این آغاز ماجرا بود. گوتتر گراس جنجالی برانگیخته بود که هر روز دامنه اش گسترده تر می شد.

یک نویسنده آلمانی در همان هنگام طی یادداشتی نوشت: ما انتظارش را نداشتیم. آن هم در شرایطی که بحران اقتصادی و تورم بسیاری از مردم را چنان درگیر کرده بود که نمی توانستیم باور کنیم تولد یک رمان بتواند آن ها را حتی برای لحظه ای از هیاهویی که گرفتار آن هستند رها کند و آنها را به تحسین وادارد. اما مهم تر از آن تصور غلطی بود که برخی از ما گرفتار آن شده بودیم تصویر این که عصر اطلاعات و اینترنت دیگر زمان مناسبی برای تولد یک رمان نیست. اما گوتتر گراس با نوشتن «زمین بی حاصل» اعلام کرد که این تصور باطل است.

گوتتر گراس در «زمین بی حاصل» فاجعه ای را که با حضور نازیسم بر سر آلمان بارید تصویر می کند و اتحاد دو آلمان را بعد از سال ها جدایی زمینه طرح مسایل اصلی رمان می سازد و با نثری شاعرانه و تکنیکی در نهایت ظرافت و آراستگی همه ی آن واقعیت هایی را که از پشت عینک ته استکانی اش دریافته است به تصویر می کشد. اگر چه همین واقعیت نگاری باعث شد که گروهی نیز با او مخالفت کنند اما همه چیز نشان می داد که این رمان درست در زمانی که باید منتشر شده است.

شاید انتخاب تاریخ انتشار رمان «زمین بی حاصل» تصادفی نبود و شاید تقارن آن با سالگرد تولد گوته ادای احترامی بود از سوی نویسنده و ناشر این رمان نسبت به چهره نامدار ادبیات آلمان. اما هر چه بود این تقارن توانست رمان گراس را در معرض توجه بیشتری قرار دهد. به شکلی که وقتی کتاب در پشت ویرتن کتاب فروشی ها قرار گرفت خریداران انتظار آن را می کشیدند. بلافاصله پس از انتشار رمان «زمین بی حاصل»

یک نشریه ادبی آلمانی درباره آن از مردم نظرخواهی کرد. عجیب این بود که کمتر کسی جرأت آن را داشت که درباره کتاب بزرگ قرن اظهار نظر کند.

بسیاری از کسانی که درباره این رمان از آنها سوال شد برای طفره رفتن از پاسخ صریح ترجیح می دادند که بگویند: هنوز نصف اش را نخوانده ام. اما کمی بعد زمانی که هیجان کمی فروکش کرد اظهار نظرهای متفاوتی درباره رمان گراس شنیده می شد. گروهی هم چنان آن را اثری ارزشمند تلقی می کردند اما گروهی دیگر از منتقدان با آن به مخالفت برخاستند. یک منتقد معروف ادبی آلمان در یک برنامه تلویزیونی نقد ادبی اعلام کرد «این کتاب مانند یک پرواز بی نتیجه است.» و بسیاری دیگر از منتقدان نیز با عباراتی دیگر از زمین تلف شده سخن می گفتند.

«یک رمان مرده به دنیا آمده است»، «غیر قابل خواندن است»، «این یک شکست ادبی است»، «یک پرگویی تمام عیار و بی ارزش است». در چنین شرایطی گوتتر گراس که برای گریز از جنجالی که انتشار کتابش به وجود آورده بود آماده می شد تا به دانمارک سفر کند. و به رغم نظر منتقدانی که معتقد بودند «زمین تلف شده نشانه ورشکستگی یک نویسنده است» در گفتگوهای که با او انجام می شد درباره کتابش توضیح می داد.

رمان یا ادعانامه سیاسی

واقعیت این بود که بسیاری از منتقدان ادبی، رمان جدید گراس را در قالب یک اثر هنری ارزیابی نمی کردند. آنها معتقد بودند که این یک ادعانامه سیاسی است و از نظر ادبی ارزشی ندارد. در واقع آن ها اعتقاد داشتند که نمی توان «زمین بی حاصل» را یک رمان به حساب آورد و به عنوان یک مقاله سیاسی نیز نمی توان آن را با معیارهای هنری مورد ارزیابی قرار داد. اما در نقطه مقابل نظر آنها نظریه دیگری نیز وجود داشت نظریه ای که می توان آن را نظریه افکار عمومی در مورد این رمان نامید. در نظر آنها گوتتر گراس در «زمین بی حاصل» روزنه ای را به سوی واقعیت ها گشوده بود. واقعیت هایی که

شاید برخی تحمل پذیرش آن را نداشتند اما وقت آن رسیده بود که بیدار شوند و رویارویی با واقعیت را بپذیرند. انگار گوتتر گراس باتلنگر سنگینی ذهن جامعه را بیدار کرده بود و نخستین انعکاس عینی آن در جامعه هنری آلمان طرحی بود که «کلواستورک» گرافیکست آلمانی تهیه کرد و روی جلد یک مجله هفتگی به چاپ رسید. این طرح اعتراضی ریشخندآمیز علیه نازیسم بود. که البته بسیاری از نئونازیست ها تاب پذیرش آن را نداشتند.

گوتتر گراس در رمان «زمین بی حاصل» تاریخ ۱۵۰ سال اخیر آلمان را تصویر کرده است و رویدادهای رمان در واقع بر این زمینه جریان دارد. او در این رمان نیروهای انحصارطلب و دیکتاتورها را به باد اعتراض و انتقاد گرفته است

انتشار کتاب زمین بی حاصل موجی از هیجان و گفتگو را در آلمان برانگیخته، موجی که پس از جنگ در عرضه ادبیات آلمان بی سابقه بود.

و فضای رعب انگیزی را که آنان برای تحکیم پایه های قدرت در جامعه آلمانی به وجود آورده بودند مورد اعتراض قرار می دهد و این همان چیزی است که از سوی مردم آلمان و شاید هیات داورای فرهنگستان نوبل مورد توجه قرار گرفت و در حالی که اکثر منتقدان بر این عقیده بودند که: کارگراس از نظر شیوه نوشتن هیچ ایرادی ندارد. اما به هر حال این رمان شاهکار او نیست.

جایزه ای برای انسانیت

اما گوتتر گراس نه تنها به خاطر نوشتن رمان «زمین بی حاصل» که به خاطر مجموعه آثار و تلاش های سیاسی اش در جهت اعاده اعتبار انسانی جایزه نوبل را دریافت می کند. او در ماه دسامبر امسال به عنوان نویسنده ای که همه ی تلاش خود را به کار برده است تا در پایان قرن بیستم از ستمی که بر انسان این قرن روا داشته شده است بگوید. آخرین جایزه نوبل قرن بیستم را دریافت خواهد کرد و در واقع این جایزه به نشانه تکریم و تعظیم به همه کسانی که تلاش کرده اند تا شرافت انسانی را حرمت بگذارند به گوتتر گراس اهدا می شود.

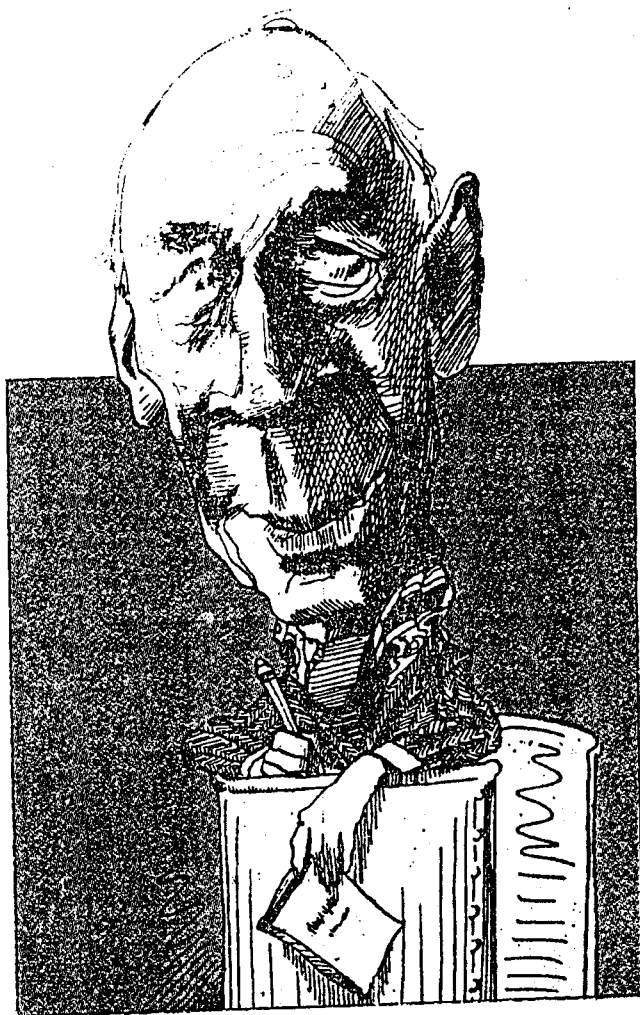
از دنیای بدون دیوار

فقر زبان، باید گفت فقر تصورات انسان یا فقر زندگی درونی اوست، دو گانگی ای آفریده که در بست ساختگی است. صلح بیش از آن ضد جنگ نیست که مرگ ضد زندگی است. البته من از صلح به تمام معنا حرف می زنم نه از چیز دیگری. آن صلحی که بیشتر ما سراغ داریم محدود و منحصر به کندن از دشمنی است، نوع متارکه است، نوعی دوره ی فترت، نوعی لالایی و فرجه ای است بی ثمر. صلح و صفای دل است که مثبت است و شکست ناپذیر و هیچ شرط و شرایطی طلب نمی کند.

آن چه به جهان حکم می راند قلب است، نه مغز. تا به حال انسان جانوری بیمار بوده است و حتی سرشت ایزدی اش عفن شده. او فرمانروای دنیاهای بسیاری است ولی در دنیای خویشتن یک برده است. دشمن آدمی میکروب ها نیستند بلکه خود آدمی است، غرور اوست، پیش داوری های او، بلاهت و خود پرستی اش. آدم کشی در رأس هرم پنهانوری است که قاعده اش خویشتن آدمی است. آنکه بلند می شود ناگزیر به سقوط است. ما همگی بخشی از ماشین جنایت کار سراسر به هم بسته ای هستیم. در این جا هیچ کس نمی تواند وجدانی آسوده داشته باشد.

ما ساکنان دنیای حاضر، با میلیون ها هکتار زمین بی حاصل افتاده و میلیون ها نفر بی غذا، کثیف و بی سرپناه، ما که زمین را حفر می کنیم، کار می کنیم، می خوریم، می خوابیم، عشق بازی می کنیم، راه می رویم، رانندگی می کنیم، می جنگیم، می خریم و می فروشیم، و در خفا دست به جنایت می زنیم، به کجا خواهیم رسید؟ ما به حقیقت آن طور که در اوراق روزانه به خوردمان می دهند نیاز نداریم، ما به صلح و خلوت و بطالت نیازمندیم. اگر می توانستیم همگی دست از کار بکشیم، و صادقانه علاقه ی خود را به آن چه همسایه مان را مشغول داشته است، به کل انکار کنیم، می توانستیم عقد نامه تازه ای با زندگی ببندیم. انسان باید دو هزار سال غفلت و خرافه پرستی، دروغ، زندگی ناسالم و علیل و پنهان کارانه را دور بریزد. انسان باید گسیخته از مهارهایی که نتیجه ی قرن ها زندگی مرداب وار است باگیتی وفاق یابد. در سازش با دنیایی که معیوب و دیوانه است رستگاری وجود ندارد.

در هر قلمروی، پیروزی هامان تنها مرگ بار می آورند و به یگانه قلمروی که در آن آزادی غنوده است پشت کرده ایم. هیچ طبقه ای مصون نیست، هیچ نظامی علاج قطعی دربر ندارد. هر کس باید منفرداً بر شیوای از زندگی بشورد که از



○ آنچه بر جهان حکم می راند قلب است نه مغز.

هنری میلر

ترجمه غلامرضا خواجه پور

آزما

۵

۲۲

هنری میلر در دیدار با کلسوس

دیدار با کلسوس: هنری میلر
ترجمه غلام رضا خواجه پور
فکر روز، تهران ۱۳۷۷

محبوبه نجف‌خانی

ادوین کرل (۱) گفته است: «جای هیچ بحثی نیست که، اگر جیمز جویس و دی. ایچ. لارنس را کنار بگذاریم، هنری میلر بحث‌انگیزترین نویسنده‌ی روزگار ما است.» و لارنس دارل می‌گوید: «معنایی که ادبیات آمریکا یافته است، با آثار میلر شروع می‌شود و به آثار او ختم می‌گردد.» و درکل، بیشتر منتقدان و صاحب‌نظران ادبیات و هنر بر آن اند که هیچ‌کس چون میلر واقعیت‌های زندگی امروز را با زبانی بی‌پرده و توفنده بر ملا نکرده است. چنین احساس ستیزنده و زبان‌گزنده‌ای در برابر مظاهر تهنی از انسانیت فرهنگ و تمدن امروز، در آخرین اثری که از میلر به فارسی در آمده است نیز به روشنی دیده می‌شود: «دیدار با کلسوس» در واقع سومین اثری است که از هنری میلر به فارسی در آمده است. ترجمه‌های پیشین آثار وی، یکی «شیطان در بهشت» است، ترجمه‌ی بهاء‌الدین خرمشاهی (نشر تندر ۱۳۶۷) و دیگری، «عصر آدم کش‌ها» ترجمه‌ی عبدالله توکل (کتاب زمان ۱۳۶۳).

دیدار با کلسوس در واقع شرح حال سفری است به یونان. سفری به دنیای نور و زیبایی و افسون و سرمست شدن از آفتابی که وان‌گوگ را سرمست می‌کرد. غلامرضا خواجه‌پور در ترجمه این اثر تلاش کرده است تا با هر چه نزدیک‌تر شدن به روح اثر تصویری دقیق‌تر از آنچه نویسنده قصد تصویر کردنش را داشته به دست بدهد. این اثر در واقع تصویر دیگری از میلر را نشان می‌دهد. ذهن و زبانی شاعرانه و سرشار از شور زندگی.

سود نچسته‌ایم. دو جنگ جهانی را از سر گذرانده‌ایم، و این بسا که جنگ‌های دیگری را نیز به خود ببینیم، اما تا وقتی که سامان فعلی در هم ریخته نشود، جای هیچ‌امیدی برای صلح نیست. دنیا باز هم باید کوچک‌تر شود. چندان کوچک که همه را از خود بدانند. تا آن زمان که آخرین انسان کنونی از خود شمرده نشود، از جامعه‌ی راستین بشری خبری نخواهد بود. و چیزی کمتر از آن هم انسان راه‌رگز خشنود نخواهد کرد، تا آن‌گاه که او بشری تمام و کمال شود، تا زمانی که بیاموزد خود را به عنوان عضوی از زمین راه برد، به تباهی خود و دیگران ادامه خواهد داد و وضع همین خواهد بود که می‌بینید.

من که خود کانون تحول را در این دیده‌ام، تحت هر شرایطی نمی‌پذیرم که چیزی کمتر از شهروندی از آن دنیا باشم. دیگر هیچ تضاد جنگ طلبانه‌ای میان ملت‌های زمینی نمی‌تواند این تعادل و تفکر را بر هم زند. تفکری که به من می‌گوید انسان ذاتی خدایی دارد. در هر انسانی سرشت زیبا و بی‌مثالی وجود دارد که می‌تواند

○ دشمن آدمی میکروب‌ها نیستند بلکه خود آدمی است،
غرور اوست و بلاهت و خود پرستی اش

○ انسان باید تصورات از پیش ساخته خود را از خوب و بد و عادلانه و ناعادلانه در هم بریزد.

ابعادی غول‌آسا به خود بگیرد، آن‌گاه که به صورت انسانی سراپا راستین درآید. اما خواستن تنها آرزو کردن نیست، خواستن یعنی تبدیل شدن به آن چیزی که در ذات آدم است. من انسان‌هایی را دیده‌ام که چندان کامل و سرشاراند که هیچ‌گاه نمی‌خواهند بدانند تو در کدام سوی دیوار هستی، چه دنیایی که در آن خانه کرده‌اند هیچ دیواری ندارد. سرشار به سویت می‌آیند و تو را لبریز می‌کنند. چیزی از تو نمی‌خواهند، مگر آن‌که در بهره‌ی بی‌کرانشان از زندگی سهمی شوی. با اقدام به آشکار نمودن ضعف‌های خود، به رشدقهرمانی فزاینده‌ای دست می‌یابند.

بخشیدن و دریافت کردن در اصل یک چیز است، بستگی به این دارد که شخص باز زندگی می‌کند یا بسته. در زندگی باز، شخص به یک واسطه، به یک انتقال دهنده تبدیل می‌شود، از این رو چون رودی گذر می‌کند؛ انسان زندگی را تا سر حد می‌پوید، با جریان زندگی سرازیر می‌شود، و به خاطر آن می‌برد تا دوباره چون اقیانوسی زندگی کند.

آن خودش نیست. برای کارگر بودن، شورش باید بگیرد و بی‌امان باشد. البته حکومت‌ها در تعقیب نیت خود خواهانه‌شان، می‌توانند تفرقه بیاندازند و نیروی محرکه‌ی طبیعی و ناخودآگاه بشر را به شکل کشتار دد منشانه و شرارت باز عقیم گردانند. اما دگرگون کردن حکومت‌ها، ارباب‌ها و جباران کافی نیست.

انسان باید تصورات از پیش ساخته‌ی خود را - از درست و نادرست، خوب و بد، عادلانه و ناعادلانه - پاک در هم بریزد. یک میلیارد انسانی را که صلح می‌جویند نمی‌توان به اسارت در آورد.

ما خود را گرفتار دید زندگی محدود و فقیرمان کرده‌ایم. زندگی طلب می‌کند که ما چیز دیگری عرضه کنیم: روح و روان، عقل و هوش، و نیک خواهی. تا وقتی از اندیشیدن به واژه‌های نیکی جهانی، نیکوکاری جهانی، سامان جهانی و صلح جهانی خودداری می‌کنیم، هر کس در حق دیگری خیانت و جنایت روا خواهد داشت. هیچ چیز نمی‌تواند دنیایی نو و بهتر به وجود آورد مگر خواست خود ما از برای آن.

السته، طبیعت همه وقت حاضر است تا شکاف‌هایی را که بر اثر مرگ ایجاد می‌شوند پر کند، اما طبیعت قادر نیست آگاهی، اراده، و تصور غلبه بر نیروهای مرگ را فراهم کند. طبیعت باز پس می‌دهد و جبران می‌کند، همین و بس. این وظیفه‌ی انسان است تا غریزه‌ی آدم‌کشی را ریشه کن کند، غریزه‌ای که در تظاهرات و نمونه‌هایش بی‌کران است.

هر پیکاری از دواجی است آبیستن خون و اندوه. هر جنگی شکستی بر از جان آدمی است. جنگ چیزی نیست مگر جلوه‌ی پنهانوری از تضادهای مستخره و پوچ و ساختگی که هر روزه در همه جا رخ می‌دهند، حتی در دوره‌های به اصطلاح صلح. انسان از ترس، می‌کشد و ترس مار نه سر است. وقتی به کشتن رو کردیم، پایانی درکار نیست. جنگ کوتاهی بس است تا کار قرن‌ها را بسازد.

در جریان اشتباه‌های تلخ خود دریافته‌ایم که همه‌ی مردمان زمین از نظر حیاتی به هم وابسته‌اند، اما از این آگاهی به گونه‌ای بخرانه

مسی کنیم، راه می روییم، رانندگی میکنیم، می جنگیم، می خریم و می فروشیم، و در خفا دست به جنایت می زنیم، به کجا خواهیم رسید؟» (ص ۱۰۹) «تا وقتی که سامان فعلی در هم ریخته نشود، جای هیچ امیدی برای صلح نیست. دنیا باید باز کوچک شود. چندان کوچک که همه را از خود بداند. تا آن زمان که آخرین انسان کنونی از خود شمرده نشود، از جامعه ی راستین بشری اثری در میان نخواهد بود. تا آن گاه که او بشری تمام و کمال شود، تا زمانی که بیاورد خود را به عنوان عضوی از زمین راه برد، به نابودی خود ادامه خواهد داد.» (ص ۲۷۲). «و تا آن زمان که آدمی بتواند بنشیند و دست روی دست بگذارد و تماشاچی باشد، در حالی که همعواش شکنجه و کشتار می شوند، تا آن زمان، تمدن مضحکه ای بی محتوا است. شیخ پر مدعایی که چون سربابی بر سر دریایی برآمیده از لاشه های کشتگان معلق مانده است.» (ص ۲۰۵)

میلر از واقعیت ها می نویسد و پرده برمی دارد. رئالیست است، اما وقتی به زبان استعاره رو می کند و فورانی واژه از قلمش بیرون می ریزد، و در نتیجه از قالب متعارف نوشتار فرا می رود، چنین می نماید که سورئالیست است. اما سورئالیست نمودن او ناشی از ذهن خلیجانی و متعارض او نیز هست. ذهنی که در برابر بحران تمدن بشر سر به عصیان و فریاد برمی دارد. به بیان دیگر، این تخیل و تهور میلر است که در بیان و معانی متعارف نمی گنجد. «هدف من از نویسندگی، مستقر کردن واقعیتی بزرگ تر است. من نه رئالیسم ام نه ناتورالیست. من از زندگی می نویسم [...] من نویسنده ای هستم عمیقاً متافیزیکی، و استفاده ای که از حادثه ها و نمایش و تشبیه می کنم، بهانه ای است برای مطرح کردن مسایل عمیق تر. من با پورنوگرافی مخالفم و با وقیح نویسی و هتاک می موافقم. بیشتر از هر چیز طرفدار تخیل و خیالیاتی و آزادی هایی که خیالش را هم نکرده ایم، هستم [...] به نظر من برای این که ادبیات از دل به دل راه پیدا کند (که هنوز پیدا نکرده است) باید از سمبول ها و

استعاره های باستانی و اساطیری، بیشتر بهره بگیرد [...] اصلاً علاقه ای به زندگی دسته جمعی خلاق ندارم همچنین به هدف های حکومت های موجود جهان.» (۱)

با این همه، «دیدار با کلسوس» روی دیگری از میلر را نیز نشان می دهد: ذهن وزبانی

شاعرانه و سرشار از شور زندگی. کارل شاپیرو (۲) درباره ی همین اثر گفته است: «به نفعی درجه درست و شاعرانه است.»

«دیدار با کلسوس» که ترجمه ی (The colossus of Maroussi) است، در واقع شرح حال سفری است به یونان. سفری به دنیای نور و زیبایی و افسون و سر مست شدن از آفتابی که وان گوگ را سر مست می کرد. او از سلامت و سعادت زمینی می گوید، و از شادی. او سنت جان باپتیست است، بشارت می دهد که شادی وجود دارد: «به آسمان سر برداشتم، هرگز پیش از آن آسمانی چنین ندیده بودم، با شکوه بود [...] مسیحا، من شاد بودم، اما برای نخستین بار به عمرم شاد بودم با آگاهی کامل از شاد بودن ام. چه خوب است که به طور خالص شاد باشی، و از آن بهتر آن که بدانی شاد هستی. اما، بفهمی که شاد هستی و بدانی چرا و چگونه، به چه نحو، به سبب تسلسل چه حوادث یا شرایطی، و باز هم شاد باشی، هم شاد باشی و هم بدانی که شاد هستی و، که فراتر از شادی است، نیک بخشی است.» (ص ۲۶)

شیفته ی یونان و یونانیان می شود: «هرگز شهری را نمی شناسم که با آتن، وقتی که پای روشنایی در میان است، همتا باشد [...] این شهر پر لطف و صفا به گونه ای اسرار آمیز هیچ وقت نمی گذارد آفتاب به کلی از چنگاش در رود، هرگز کاملاً باور ندارد که روز به پایان می رسد [...] نیز برای نخستین بار به عمرم به انسان هایی بودند که باید باشند، یعنی، باز، رک، اصیل، خودانگیز و خونگرم.» (ص ۲۴۳)

گفتی در یونان، استعداد مکان و استعداد انسان در هم می آمیزد تا تجربه هایی ممتاز و متفاوت بیافریند، تجربه هایی چندان شگفت که گاهی مثل رویا و خیال و حتی توهم جلوه می کنند: «نمی دانم کدام تاثیر عمیق تری در من داشت، حکایت باغ های لیموی پیش رویمان یا خود چشم انداز پُرس، که یک دفعه دیدم توی خیابان ها با کشتی پیش می رویم. اگر رویایی باشد که آن را بیش از هر چیزی دوست بدارم، همانا کشتی راندن در خشکی است. [...] آن طرف تر، جایی که خشکی مثل تازیانه ای خم بر می دارد، بیشه های لیموی وحشی گسترده اند، و آن جا در بهار از بوی شکوفه ها و شهد گیاه پیر و جوان دیسوانه می شوند.» (ص ۶۹). «در اپیداوروس سکوت چنان شدیدی را احساس کردم که برای بخشی از ثانیه تپش قلب بزرگ

جهان را شنیدم معنای درد و اندوه را دریافتم. ذرآرگوس، رنج یکسره غباری آتشین بود که در آن، ارواح سرخپوستان آمریکای خودمان را دیدم و در سکوت به آن ها درود فرستام [...] در راهی جداگانه به گردش در آدمم و پاهایم در تابش زمینی شناور شد. من در کرنه هستم، در پرتوی گلگون، خورشید با ماه به پیکار درآمده، زمین با خرابه های فریه اش به آرامی در گردش است. روشنایی دیگر از آن خورشید یا ماه نیست، پرتو ستاره ای سیاره ی زمین است که انسان به آن زندگی بخشیده. زمین تابه درونی ترین ژرفایش زنده است، در مرکزش خورشیدی است به هیئت انسانی مصلوب خورشید در ژرفای پنهانش بر صلیب خود خون می ریزد. خورشید انسانی است در تلاش برای برآمدن به سوی پرتوی دیگر. از نور به نور، از مصلوب به مصلوب. زمین آواز می خواند [...]» (ص ۷۴)

و سرانجام، سفر یونان سفری اشراق آور می شود: «خاک یونان مثل کتاب مکاشفات یوحنا پیش رویم باز می شود. هرگز نمی دانستم که زمین این هم را در خود دارد. چشم بسته و با گام های مردد و لرزان حرکت کرده بودم. مغرور و متکبر بودم، راضی به گذران زندگی مقید و ساختگی انسان شهری، روشنای یونان چشمانم را باز کرد، به تمامی منغذهایم رخنه کرد و تمام وجودم را منبسط ساخت. در برابر جهان به خانه رسیدم، در حالی که کانون حقیقی و معنای راستین تحول را دریافته بودم. هیچ تضاد جنگ طلبانه ای میان ملت های زمین نمی تواند این تعادل را برهم زند. تحت هیچ شرایطی نمی پذیرم که چیزی کمتر از شهروندی از آن دنیا باشم. چیزی که وقتی در مقبره ی آگاممنون ایستاده بودم با سکوت به خودم اعلام کردم. از آن روز به بعد زندگی من به باز یافتن خدایی انسان اختصاص یافت. من می گویم، صلح برای همه ی انسان ها و زندگی سرشار تر!» (ص ۲۷۷)

۱- Edwin Corle

۲- هنری میلر: شیطان در بهشت: ترجمه ی بهاءالدین خرمشاهی و نازی عظیمی، نشر تندر، ۱۳۶۷، ص ۱۱

۳- Karl Shapiro

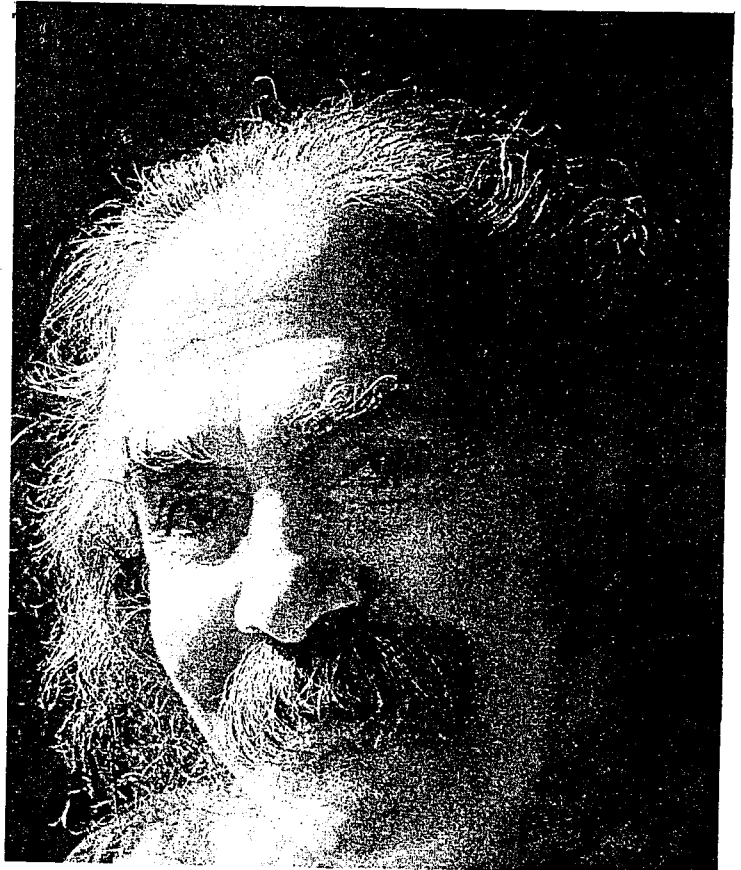
و اینک شعرش با ماست

دکتر جواد مجابی

این صفحات تنها ادای احترامی است به اخوان ثالث، شاعر امیدها و ناامیدی‌های نسلی که

بهارش ناگهان به زمستانی سرد و خاکستری پیوند خورد.

ده سال از کوچ شاعر تنهای «قاصدک» میگذرد، یادش مانا و گرامی



● اخوان آن اندازه که هر هنرمندی به ازاء شعرهایش شاعر

بزرگی به شمار می‌آید شعرهای عالی دارد.

یادنامه‌ها، پس از مرگ ادبی یک ادیب یا هنرمند سرشناس، غالباً پر است از خاطرات شخصی با آن عزیز و مراتب آشنایی با هنرمند و ادیبی که جامع "ترین" هایی خیره کننده است از سر احساساتی که دل‌های نازک در برابر مرگ نابهنگام عزیزی بروز می‌دهند یا طرح غرض‌ها و کژتابی‌هایی که ذهن‌های حسود کور موقع را برای عرضه‌ی آن مناسب یافته‌اند.

مدتی بعد وقتی به آن یادنامه‌ها می‌نگریم می‌بینیم مبلغی اشک و آه و ستایش یا بغض و عناد شیرازه کتاب رسوب کرده است امیدوارم یادنامه اخوان، از چنین آسیبی در امان بماند. اکنون که شاعر از دست رفته است و زندگی در دبار این جهانی را ترک گفته است، کارنامه‌ی شعری او داوری بی‌غرضانه‌ی ادبی را می‌طلبد. اخوان روزگاری به خاطر شعرهایش شاعر محبوب من بوده است و اکنون سال‌هاست که باز هم به خاطر شعرهای بعدیش، شاعر محبوب من نیست بی‌آنکه دوست نداشتن شعر او، بر مراتب دوستی ما تأثیر نامطلوب به جا نهاده باشد. شعر اخوان از بطن شعر فخیم کهن زاده شد، سپس به راه نیمایی گشانده شد. یک دوره‌ی میانی در شعر اوست - غرضم شعرهای از «آخر شاهنامه» تا «از این اوستا» است - که او درست در قلب جریان واقعی شعر امروز ایران، و در راستای شعر جهانی حرکت می‌کند و چهره‌ی شکوهمند و نجیب اخوان در این شعرها پدیدار است. سپس دوران کهولت شعر او می‌رسد، حال پختگی نه، بلکه پیری و ضعف. او از خستگی به همان اسالیب متروک باز می‌گردد که نیما و خود او از آن به جان آمده و راه دیگر طی کرده بودند.

فعلاً در این یادداشت سردستی، چند نکته درباره شعر او می‌گویم و باقی بماند برای بعد. نکته نخست اینکه تربیت ادبی اخوان، تربیت ادب سنتی است و از آنجا شروع کرده است در واقع مشکل اخوان نوگرایی در عرصه سنت است نه نوآوری یا فراتر رفتن از سنت.

سنت نیرومند هزار و اند ساله شعر فارسی، بسیاری از شاعران را می‌پرورد، به پیش می‌راند، در عین حال به جاذبه‌ی عتیقش آن‌ها را در بند نگه می‌دارد. در کشاکش ماندن و رفتن کم‌اند کسانی که آگاهانه از سنت ادبی مسلط، عبور می‌کنند، خطر کرده فراتر می‌روند و به ذهنیتی جهانی می‌رسند که شعرشان زبان انسان معاصر این جهان شهر است نه شعر گوشه‌ای از دنیا یا مملکت خاص.

اخوان در روزگاری به خاطر شور جوانی، طراوت ذهن، پیشنهادهای جذاب نیمایی، سیر و سلوک پر خطرش در شعر، در متن شرایط

فرهنگی و اجتماعی متلاطم روزگار، از سکوی ادب کهن، پروازی هوش ربا به سوی آفاق شگرف شعر امروز ایران داشت. بعدها به خاطر همان جاذبه‌ها و بندهای مانوس، به سبب داشتن ذهنیتی که با تنوع فرهنگی، دستاوردهای نوین شعر جهان سازگار نبود و به دلیل اینکه یک شکست بزرگ سیاسی جهان را بر او تنگ کرده بود؛ مرثیه سرای دوران شکست شد و اندک اندک پروازهای اندیشه جسورش را به حوزہ‌های بی‌گزند سستی و ترنم‌های مانوس و ظرافت‌های ادبی محدود کرد و بر سکوی نخستین فرود آمد.

دیگر اینکه غالباً شاعران در اوج دستاوردهای هنریشان، هنگامی که مقبول طبع مردم صاحب نظر شدند، به نوعی خود شیفتگی در زمینه فکر و شیوه بیان‌شان می‌رسند و خود را در آن حوزہ تثبیت شده تکرار می‌کنند.

اخوان در این تثبیت اگر چه به عمق رسیده است اما جز تکرار خاطره سال‌های شکوفایی خود دستاوردی نداشته است. نکته سوم اینکه راوی یا من شاعر که در شعرهای اخوان چهره می‌نماید غالباً من شاعرانه یا من جمعی نیست، من شعر او شخصی است، در آینهی شعرش نه انسان که غالباً خویشتن را می‌نگرد.

در واقع شاعر، حرکات جهان و انسان را غالباً در حالات شخصی خویش محدود می‌یابد، ناگزیر واکنش‌های عاطفی فردی را تلاطم واقعیت بیرونی و حقیقتی می‌پندارد که باید با آن درگیر شود.

دیگر اینکه شاعر در سیر ذهنی خود تا سال‌هایی رسیده است که فاجعه شکست آمیز سال ۳۲ دیوار بلندی را پیش روی او بالا آورد که می‌توانست برای شاعر دیوار نباشد، مانعی کوتاه باشد که می‌توان از آن پرید. لکن با این دیوار، زمان برای او دو پاره می‌شود گذشته‌ای که می‌پسندید و آینده‌ای که از حماسه تهی است بی‌معناست.

او شیفتهی گذشته است و با معیارهای آن به مصاف و داوری اکنون می‌آید و آن را پوچ و بی‌رنگ می‌یابد. پس حماسه خود را در ستایش انسان و جهان فراموش گذشته، تکرار می‌کند.

دیدن جهان آن گونه که هست، درگیری با اکنون جهان و شناختن و فراتر رفتن از آن که مستلزم کشف آینده است، ضرورتی است که اخوان به هر دلیل اهمیتی بدان نمی‌دهد. درست از همین جاست که آرزوها و توقعات و واکنش‌های خصوصی، به جای تعامیت ذهنی یک انسان کلی نگر که در جزء جزء واقعیت گذرای این جهان خیره است اما از درگیری با آن

تن می‌زند می‌نشیند.

نکته آخر اینکه، چه بسا روزگاری جامعه و زمانه به ظاهر ایستا، مغلوب و یا واپس رونده به نظر آید. اما این سکون مرگ آسا، نباید شاعر را به تکرار آن چه مطلوب عامه و مانوس ذهن‌های غفلت زده است وادارد. گرایش به غزل و قصیده در یک مقطع تاریخ از سوی شاعران شیوہی نیمایی - نه آنان که از آغاز این شیوه را برگزیده و آن را نو کرده بودند - نوعی هماهنگی با واپس روی یا ایستای دورانی است که تحت شرایط نامطلوب اقتصادی و اجتماعی از تلاطم بازمانده است، بدیهی است که روی آوردن به اشکال سستی رایج، دایره مخاطبان هنرمند را تا حد طیف رنگارنگی از تمامی محافظه کاران و شیفتگان روزگاران از دست رفته و انکارکنندگان انسان آینده وسعت می‌بخشد، اما وظیفه شاعران آیساً تغذیهی ذهن‌های تسبیل و خوگر به اسلوب‌های مانوس است؟

سخن آخر اینکه، اخوان آن اندازه که هر هنرمندی به ازاء شعرهایش شاعر بزرگی به شمار می‌آید شعرهای عالی دارد، شعرهایی که به رغم داوری‌های نیک و بد، فرهنگ این سرزمین آن را با خود به آینده خواهد برد.

اندوه شاعرانه

در متون ادبی کهن، خاصه در متن‌های عرفانی، غم و عشق در پیوند با یکدیگر آمده‌اند، غالباً هم سرشت و هم سرنوشت‌اند. «ناصرم گفت که: جز غم چه هنر دارد عشق گفت: ای خواجه غافل هنری بهتر از این؟»

غم حاصل و ثمر عشق است، چه در عشق بازی به آدمیان، چه مهرورزی به معبود و این ارتباط یک سویه، که در آن غالباً معشوق از حال عاشق بسی خبیر می‌ماند خود غزل‌های شورانگیزی پدید آورده است.

در جریان مهرورزی به معشوق بشری، همواره غم ملازم عشق است. هجران و فراق معشوق شاعر را به اندوه گساری و می‌دارد و این شکوه از دوری و محرومی از دیدار دوست، طبیعی است، اما گاه عاشق در غین وصل دچار اندوه می‌شود. چرا که غم از دست دادن این شب و روز گذرا و آیین وقت خوش، او را مضطرب می‌دارد و به اندوهی شیرین می‌کشاند.

در جریان عشق ورزیدن عاشق فانی با محبوب الهی چون از آغاز پیداست که تا پایان، دیدار و وصل یار جز در خواب و خیال میسر نیست، در شعر و شطح عارفانه، غم هم از ابتدای مهرورزی با عاشق قرین است و جدایی ابدی که

جز به عنایت معشوق، پایان ناپذیر می‌نماید مایه شکایت‌های شاعرانه است.

در شاعران نابغه‌ای چون حافظ و مولوی غم شکلی خاص دارد که من آن حالت را «اندوه طربناک» می‌نامم. این شاعران به مرحله‌ای از معرفت به عوالم عشق رسیده‌اند که نه وصال صرفاً آن‌ها را شادمانه می‌کند و نه فراق آن‌ها را یکسره در اندوه فرو می‌برد. اینان فراتر از ظرفیت‌های بشر عادی، تضادها را در وجود خود به وحدت کشانده‌اند، بین مرگ و زندگی، فراق و وصال، اشک و خنده، این جهان و آن جهان مرزی بلورینه می‌یابند و عوامل متفاوت در ذهن آنان، با هم و در هم جریان می‌یابد، چنان که عاشق در عین گریه می‌خندند، در مرگ زنده است و در زندگی مرگ - آگاه است، در عین وصل گرفتار است و فراق او وصالی توانمن است.

فرهنگ رسمی و هم مردمی ما مبتنی بر اصالت وجود غم است و بستر زندگی این جهانی بر اندوه جاودانه استوار است. از نگرش مانوی گرفته تا پیشین ادیان سامی که با آنها خوگر شده‌ایم، زندگی رنج است و اندوه و فراق، دنیا فانی و فریباست و زندگی گذرا و بی‌اعتبار، و عمر حالتی مجازی و سایه وار.

در جهانی فانی بشر محکوم به تحمل مصائبی است که سرنوشت اوست چرا که «خداوند تعالی بر آن خاک آدم (ع) چهل روز باران اندوهان ببارانید تا آغشته گشت آن گاه یک ساعت باران شادی بر آن ببارانید.

حالت شادمانه یک روشنایی گذراست درانبوه ظلمتی که وجود را از غم غیبت و فقدان آکنده است.

غم از غیبت منظور و از فقدان جاودانگی در این جهان زاده می‌شود. حضور مرگ، زندگی را بر آدمیان ناگوار و رنج آلوده می‌کند. غیبت محتوم شادی و نشاط، که جان مایه عشق و جوانی است، بشر را به اندوه می‌کشاند و دریغاکه هم از آغاز در عین وصل، به خاطر بیم از دست دادن آن، آدمی تلخ کام می‌گردد. غم در ادبیات ما - کهن و معاصر - نشأت گرفته است از شرایط زندگی ما در این اقلیم، اقلیمی که قلب کویری است که بسپیش از صحرای گبی آغاز می‌شود و تا آفریقا امتداد دارد و ما در میانه این کویر، که با کوه‌های سترگ محاصره شده، گرفتار کم آبی، بی‌طراوتی و تلخ کامی و قحط سال وفا و آرامش بوده‌ایم، اضافه کنیم بر این شرایط ناهنجار طبیعی، آن چه را که ما خواسته و ناخواسته از سر نادانی و ناداری بر سر خود آورده‌ایم و آن بسلائی که مهاجمان در کل تاریخ، بر سر ما آورده‌اند.

● کمتر شاعری را در عصر ما می‌توان یافت که چون اخوان این

همه در فضای غم بار

شعرش از اندوه سخن گفته باشد.

● غم اخوان، غم خود او نیست. غم ملتی است که در اوج

مبارزه شکست خورده و تحقیر شده است.

جهان خوارانی گشته است که ثروت کشور را به بیغما می‌برند.

این غم چنان فراگیر و نومید کننده است که شاعر در انزوای خود به موضع انفعالی کشانده می‌شود. شاعر راه پروان شدیدی از این سلطه تباه کننده نمی‌جوید یا نمی‌شناسد و آن را چون تقدیری سهمگین که کشور و مردم را در کام خود فرو برده است تصویر می‌کند:

«من مرثیه خوان وطن مرده خویشم»

در شعر هایش با اشاراتی که رسا و موثر است و در فضای تب زده سال‌های سی‌پژواکی وسیع دارد، به نفرین و لعنت خودکامگان و طعن و سخره‌ی خود فروختگان می‌پردازد. در جهان ستم و بیداد و دروغ و ریا شاعر خوراک تنها و بی‌پناه می‌یابد. پس نخست به نامردمان سپس به بسیاری از بسایران نفرین می‌کند.

این تنها مانده گی و غم سنگین انزوای اجتماعی به تدریج او را به تأملاتی در کار انسان و جهان هستی می‌کشند. اخوان در دهه‌های بعد به تدریج به جهانی معنوی و تیره اندیش فرو می‌غلطد که در آن هر چه پاک و اهورایی و عزیز است، دست خوش دروغ و تیرگی و بیداد است. غم او حالا غم آدمیانی هم سرنوشت است که در عرصه وهن و بیداد، تنها و بی‌پناه مانده‌اند و نامردمان این حصار موحش را داریم بر آنان تنگ‌تر می‌کنند. در بحث تفصیلی، شعرهای اخوان از نظر اشتغال بر غم عاشقانه، غم اجتماعی - سیاسی و اندوه گساری برهستی و کاینات با دسته بندی و ارایه نمونه‌ها باز نموده خواهد شد.

که با سرنوشت هیجان زده ملتش در هم بافته شده بود. انعکاس این زندگی پر تلاطم در شعر او صادقانه تصویر بسته است.

شاید کمتر شاعری، در عصر ما چون اخوان، این همه در فضای غم بار شعرش، از اندوه سخن گفته باشد. این اندوه فقط لفظ و مفهومی دلالت گر نیست، یک فضای حیاتی است که شاعر در آن نفس می‌زند و دمی از آن فارغ نیست. فضای اندیشگی و عاطفی شاعر از غم هستی و غیبت امید لبریز است. اخوان وقتی که جوان است، در ارغنون مثلاً، از غم عشق می‌سراید که انعکاسی از شور عاطفی سراینده‌ای جوان و شهرستانی است. شاعر به احوال دل خود سرگرم است و به شیوه قدمایی غزل‌های عاشقانه‌اش از سوز و گداز و رنج عاشقی حکایت دارد. شرح این غم تابع سستی ادبی و به شیوه مأنوس بیان شده است در دهه سی شعرهای اخوان از تغزل به شعر اجتماعی گرایش می‌یابد و شاعر خراسانی با آشنایی به تعالیم نیما، به بیان زندگی و کشمکش‌های ذهنی‌اش در متن فعالیت‌های اجتماعی عصر می‌پردازد که گاه لحن تند سیاسی دارد. تا نهضت رو به اعتلا است، لحن شعرها امیدوار و توفنده است و شاعر جهان را به کام ستم دیده گان و محرومان می‌خواهد و با جهان خوارا و بهره کشان می‌ستیزد. اما پس از آن توفانی که تابستان ۳۲ آسمان وطن را تیره کرد، اخوان مرثیه سراسر شکست نسلی شد که آرزوهای خود را هیچ و هدر یافتند. در این فاجعه بسیاری چون او مرثیه گو شدند اما او در دام آن فرو ماند.

غم شاعر حالا دیگر غم خود نیست، غم ملتی است که در اوج مبارزه‌اش شکست خورده و تحقیر شده است. کشور زیر سلطه و اقتدار حکومتی در آمده است که اختناق و آزادی کشی را می‌گسترده و به عیان هم دست و هم داستانی

آن نگرش آیینی و بیش از دینی و معرفت صوفیانه و ادبیات رسمی و مردمی، همه در فضایی ریشه بسته و شاخه گسترده‌اند که در آن کویر سوزان راه بر نفس آسوده و زندگی آرامش بخش می‌بست. کویری هم در پیرامون ما، هم در سر و دل ما و حاصلش درماندگی و ملال. مردم چه زیبا و واقع گرا حال خود را وصف کرده‌اند: «زمین سخت، آسمان دور» و عجیباً که از دل خرم هنوز غزل‌هایی جاری است.

شاعر امروز، وارث این شرایط تاریخی و جغرافیایی است، میراث خوار روحیه کویر نشینان آب اندیش، که محروم از طراوت و نعمت بوده‌اند، با مرده ریگ عرفان غم‌زده‌ی مانوی، آیین‌های سوکواره، روحیه قضا و قدری مخلوق در جهن بی‌اعتبار و علاوه بر این‌ها گسست‌های تاریخی ناشی از هجوم اشغال گران، شکست‌های گاه‌گاهی گزیر ناپذیر. البته ممکن است شاعر این میراث را به رسمیت نشناسد و از آن تبرا جوید اما از پاره‌ای بیماری‌های ژنتیک فرهنگی نمی‌توان جان سالم به در برد، گیرم بیماری، واپس رانده از ضمیر آگاه در بن استخوان نهان شده باشد و جایی و روزی خود را در لایه‌های سخن و اندیشه و حس، آشکار کند.

اخوان ثالث، میراث فرهنگی ما را خوب می‌شناخت در خود صافی کرده بود. شاید کمتر شاعر نوپرداز چون اخوان در عین دم زدن در آفاق شعر نیمایی، با متون کهن ایران - چه نظم و چه نثر - هم نفس بوده باشد.

جهان غمان را می‌شناخت و به جان می‌آزمود، هم از راه نگرش به میراث فرهنگی نیاکان، هم با آگاهی از وضعیت ناپهناج تاریخی و شرایط دشوار جغرافیایی و نیز از راه تجربه ی زندگی پر فراز و نشیبی که خود پیموده بود از کودکی بی‌رونی و تار، تا جوانی پر آشوب عاطفی

در کجا باید بخوانیم

این اوستارا

محمد علی شاکری یکتا

این شکسته چنگ بی قانون

رام چنگ چنگی شوریده رنگ پیر

گاه گویی خواب می بیند

خویش را در بارگاه پر فروغ مهر

طرفه چشم انداز شاد و شاهد زرتشت

با پر یزدای چمان سرمست

در چمنزاران پاک و روشن مهتاب می بیند

روشنی های دروغینی

کاروان شعله های مرده در مرداب -

بر جبین قدسی محراب می بیند.

ناهنجاری های نهاده، به ریشه و اصل خود پیوند می دهد. روی آوردن شاعران و هنرمندان به اسطوره (MYTH)، تمایل به خاطره های ازلی است. خاطره های نهفته در ضمیر ناخودآگاه و رجعت به مفاهیمی، خاص که اسطوره ها را می سازند، بنا به تعریف هایدگر: «خاطره گردآوری تفکری است که متذکر به همان خاطره ی ازلی است. این خاطره چشمه ی فیاض شعر است یعنی راه یافتن به بطن اول اساطیر...» (۳)

بهره گیری اخوان از اسطوره و افسانه که نهایتاً در قصه های عامیانه هم متجلی می شوند و نموده های بارزی از آرزوهای نهفته ی نسل های گذشته و حال هستند، در واقع به نوعی ادامه ی مسیرات تاریخی سبک خراسانی است. یعنی «حفظ زبان آرکائیک خراسان». دکتر عبدالحسین زرین کوب در کتاب «شعر بی دروغ، شعر بی نقاب» می گوید:

«استفاده از زبان فولکور شعر امید را هم زنده نگاه می دارد و هم آکنده از صمیمت» (۴)

ایمن میل به باستان گرایی اخوان سرچشمه اش حضور همان عنصر هراس نیز هست. قصه ها و افسانه هایی که اخوان شعر خود را از غنای مردمی آن ها سرشار می کند، امید و ناامیدی، بی باکی و دلهره ی قهرمانانی را باز می گویند که شاعر محیط خود را خالی از حضور انسان می بیند. قهرمانانی در واقعیت تاریخ و اسطوره و سرایش این آثار در ذهن اخوان، رمز و راز از کف دادن امیدها و آرزوهای ملی اند که از یک سو در اسطوره ی قهرمانان شاهنامه متجلی می شوند و از سوی دیگر در افسانه ی طلسم شادگان شهر سنگستان.

شعر اخوان ثالث ملهم از ذهنیتی است مستحیل در فرهنگ ملی، با رنگ و لعابی ناب از صداقت های شخصیتی و ذاتی شاعر. آن صمیمی، هم جغد بود و هم هماکه جغد در فرهنگ بخردان، خردمند پرندگان است. راهبر و آموزگار پرندگان است. مثل سیمرغ، کمال یافته و داناست. با چشمانی که همه ی زوایای شب را به هشیاری می بیند. شب تاریخی را از درون می کاود، کنکاش می کند و هستی و نیستی ما را در زنجیری و واژگانی از جنس لحظه های تاریک می سراید. با سروده هایی سرشته از غم های درون مردم کوچ و بازار:

مردم! ای مردم!

من اگر جفدم به ویران بوم

یا اگر بر سر

سایه از فرهما دارم

شاعر، در موخره ی «ازین اوستا»، ستایش گر بودا، مانی، زرتشت و مهاتما گاندی است. چرا؟ چون در ژرفای اندیشه اینان هیچ نشانی از «شور خونریزی» دیده نمی شود. و از دیدگاه آنان مفاهیم خشونت و خونریزی، ریشه ای اهریمنی دارند و دیگر اینکه آنان انسان را در فرایندی از تکامل عقل و عاطفه و جسم، تفسیر کرده اند، سرشته با مهربانی و زیبایی جهان و خدای جهان و چشمانشان پاک است و دردها نشان هیچ تهوری نیست. (۱)

اینان به تعبیر شیلر، ستایش گران «شادی و آزادی» بوده (۲) و شاعر دوری گزیده از شادمانی زندگی، هراسیده از خشونت های زمانه و مضطرب از چرخش تکراری حیات، اگر در خلأ فرهنگ زمانه ی ما، چشم بر اسطوره ها و یا شکوه باستانی سرزمین خود دوخته است، نه از سر اینان به تعبیر شیلر، ستایش گران «شادی و آزادی» بوده (۲) و شاعر دوری گزیده از شادمانی زندگی، هراسیده از خشونت های زمانه و مضطرب از چرخش تکراری حیات، اگر در خلأ فرهنگ زمانه ی ما، چشم بر اسطوره ها و یا شکوه باستانی سرزمین خود دوخته است، نه از سر شفته گی ناهشیارانه، بلکه از سر تعلیق اندیشه ی خلاق و شادی افزای اجتماعی در فضای سر بی استبداد زده بوده است.

بینش اساطیری، سرچشمه ی آگاهی انسان است. همین بینش است که جامعه را در ترکیبی کامل، با آداب، رسوم، مذهب و هنجارها و

شعر اخوان ثالث محصول فصلی مرده است. خزان سرد که آخرین روزهای برگ ریزان خود را از سر گذرانده است. سرمای این فصل، سرمای درون است. سرمای فروپاشی آرمانی عمومی. ترکیدن استخوان و بند بستن در اثر کولاک و فصل های ناهشیاری ذهن و زبان. شعر اخوان ثالث، ستیز آشکار با بی عدالتی است. فارغ از واژه های خون آلود، حنجره های خون آلود و اندیشه های خون آلود. خالی از حشو و زواید عقل و احساس لجام گسیخته بشری و پالوده و پاک از واژه های ذهن پر خاشاکر.

شعر اخوان ثالث تعریف دیگری هم دارد. شعری است در مدح انسانی که شناسنامه دارد و در خطوط چهاره اش می توان نشان ستم دیده گی و ستم پذیری اجدادی اش را به راحتی خواند. انسان شعر او در چهار چوب ایدئولوژی وامانده و خشک مغزی تئوریسین های خشونت، تفسیر و معنا نمی شود انسان شعر او نه می کشد و نه برای تحمیل خود به مفهوم آزادی دروغ می گوید. انسان شعر اخوان ثالث، انسانی است از جنس مهدی اخوان ثالث (م. امید). شاعر معاصر فارسی سرا که در طول زندگی ساده و بی پیرایش جز پوستین ژنده، و پوست واره ای از تن رنجور، حاصلی از حق هت هجران ها نداشت و چون پاره ای کسان که در تحزب خویش انسان را دستمایه ی نام آوری کرده اند و مدیحه پرداز «دروغ» شدند، به هیچ ستون بی بن و سستی تکیه نداد.

آزما

۵

۵

۳۰

هر چه هستم، هر چه دارم از شما دارم.

و هما، مرغ نیک بختی هاست. در قصه‌های مردم ما و در ادبیات ما، بال می‌کوبد. بر شانه آرزوهای مردمانی می‌نشیند که در قصه‌ها و افسانه‌هاشان همیشه پلشتی و جباریت در تمثیلی از کاخ نشینان شهر سنگستان و نو کبسه‌گان اریکه‌ی خودکامگی نمود پیدا می‌کند.

هم آنان که با چشم بر هم زدنی، هر معترض به نظام فکری خود را سنگ می‌کنند. با طلسم‌هایی از قانون و قداس‌های اکتسابی، در هوایی آغشته از دم نا مسیحایی ساحران سلطه‌ی فرهنگی:

خوابگیر در قصه‌های بسی سرانجامم /
قصه‌هایی با فضای تیره و غمگین / و هوای
گند و گرد آلود / کوچه‌ها بن بست / راه‌ها
مسدود
(قصیده)

اخوان ثالث در گریز از رابطه‌های موجود در فرهنگ زیر سلطه و ذهنیت ستم‌پذیر که ابزارهای کلامی خود را از واژه‌هایی که انتقال دهنده‌ی معنای خشونت هستند، پالوده و پیراسته می‌کند. در شعر او، ماکثر به واژه‌هایی چون «خون» و «خونریزی» و امثال آن بر می‌خوریم. و شاید وجه تشابه او با سهراب سپهری در همین باشد. با این تفاوت که سپهری، در لایه‌های ملموس و زنده‌ی حیات نفس می‌کشید و برخلاف اخوان فارغ از حضور جباریت جاری در زندگی اجتماعی، سعی داشت «آب را گل نکند». اما آثار اخوان سرشار از واژگانی است نمایانده‌ی یأس عمیق فلسفی و اجتماعی او، یأسی برخاسته از روابط ناپهناجار سلطه‌جو و سلطه‌پذیر:

من نمی‌دانم کدامین دیو
به نهانگاه کدامین بیشه‌ی افسون،
در کنار برکه جادو، پتزم در آتش فکنده
است.

لیک می‌دانم دلم چون پیر مرغی کور و
سرگردان
از ملال و وحشت و اندوه آکنده ست.

(قصیده)
در جامعه‌ای که خشونت عنصری نهادینه و تساریخی است، و دو مقوله‌ی ستم و رزی و ستم‌پذیری به موازات یکدیگر حضور خود را تثبیت کرده‌اند، طبیعی است که بخشی از فرهنگ در هاله‌ای از رمز و راز پنهان می‌شود. هنر در معنای عام خود، زبانی را آلود پیدا می‌کند و سرشت خود را که وصف زیبایی هستی و بیان هنرمندانه‌ی زشتی هاست، جدا از فضا‌های خشونت بار آشکار می‌سازد. در ستیز

خردمندانه‌ی هنرمند. با پلشتی‌های زندگی، راز آلوده‌گی زبان هنری، الزاماً دلیل و نشانه‌ی گریز هنرمند از برخورد مستقیم با خطر نیست. اما در شعر اخوان ثالث، مهربانی و خیال‌بندی زلال و مردم‌گرا، با نوعی هراس و دلهره همراه است. شاعر، چنان در جنبه‌های دل‌زدگی اجتماعی گرفتار می‌شود که گاه به نفی حضور زندگی مدرن می‌گراید؛ مثلاً (خوان هشتم - آدمک) و این، چیزی نیست جز اعتراض به نوعی تقلید ناسنجیده از دستاوردهای زندگی نو که بر اساس نوعی برنامه‌ریزی سیاسی و اقتصادی خالی از عنصر روح ایرانی به جامعه تحمیل می‌شود و ماهیتاً با نوگرایی خردمندانه و متکی بر تحلیل‌های جامعه‌شناسانه و نیازهای ملی فرق دارد.

این هراس، از یک نظر دیگر نیز قابل تأمل است. مثلاً در «شعر خطاب»، ترکیب‌ها و اشاراتی از نوع آن چه در زیر می‌خوانید، نمایان‌گر گریز شاعر، از حضور و گسترش نظامی است که می‌رود تا جامعه را در سایه‌ی میلیتاریسم لجام‌گسیخته، وابسته و غیر ملی به اقتیاد درآورد و سرزمین مادری را از زیاده‌های محصولاتی انباشته کند که چیزی جز ابزار کشتار جمعی نیستند:

«غو‌غاگران شهر سودایی»، «لق لُق عراده‌ها»،
«غیر غار چرخ‌ها»، «کوبیدن آهن به آهن، پتک بر
سندان»، «سوهان‌های وحشت».

و در وجه انسانی قضیه، تشبیه جنگ افروزان و غوغاسالاران به: «قبیله‌ی گرگ»، «قوم سگ‌تول و گراز و خوک».

و باز آلودگی روان و اعصاب انسان از شنیدن صداهایی چون: «تق تق»، «غرش رگبار مسلسل‌ها»، «شلاق بر اعصاب».

شاعر، مثل هر انسان صلح طلب و خواهان نیک فرجامی بشر، در دلهره‌ی خاطره‌ی جنگ‌هایی پشت می‌ترنجد که سرتاسر تاریخ را از قطع شریان حیات انسان‌ها، سرخ کرده‌اند. زندگی و خانمان آن‌ها را بر باد داده‌اند بدون اینکه در افروختن آتش این جنگ‌ها نقشی داشته باشند (به قول همینگوی) جز اینکه قربانیان بی‌گناه این جنگ‌ها و خشونت‌ها هستند:

از آن هنگام تا امروز
هنوزم می‌ترنجد (۵) پشت و لرزد پرده‌های
گوش
زغوغای تفنگ و توپ و آن تق تق
و آن غرش
و رگبار مسلسل‌ها
که می‌زد دم به دم شلاق بر اعصاب
چنان زنجیری از آتش.

اما این هراس در لحظه‌هایی زودونی می‌شود.

انگار سروشی از ماورای این واقعیت آشکار و گزنده و ناپهناجاری ذهن و زبان بشر امروز، شاعر را به بارقه‌های نیک‌بختی امیدوار می‌کند و آن هنگامی است که او فارغ از این هیاهو و جنجال‌ها به احساسی زلال از مهرورزی و عشق تن می‌سپارد و در «سبز» آن رهایی پاک و تجرد خالص درون را روایت می‌کند:

با تو دیشب تا کجا رفتم
تا خدا و آن سوی صحرای خدا رفتم ...
شکر پر آشکم نثار باد.
خانه‌ات آبادای ویرانی سبز عزیز من
ای زیر جردگون نگین خاتمت باز بچه‌ی هر
باد

تا کجا بردی مرا دیشب
با تو دیشب تا کجا رفتم.

(سبز)
این مهرورزی تنها در خویشتن خویش تفسیر نمی‌شود، چرا که بدون پیوند با مردم و با سرزمین ادعای عاشقی معنایی ندارد. شاعر تفاهم و دوستی را بین مردم، گرامی‌ترین و مطبوع‌ترین شعله در سرمای زمستان تاریخی روح و روان می‌داند و مستی و راستی - دو نماد کلاسیک گریز از تزویر و دروغ - را از جام‌های لب‌لب از شادمانگی می‌نوشد:

راست می‌گویم.
باد به باد ست، گو باشد.
مهر و کین یا سیفی و انگور، یا هر شعله‌ی
دیگر
هم چنان از هر خم و ساغر
شعله، هر شعله‌ست گو باشد
من سخن از آتش آدم شدن در خویشتن
گویم.

و نهایت این که اخوان ثالث شاعر زلال‌ترین غم‌های مردمی است که سرشت شادمانه‌ی خود را و انسدادها و در هجوم مدام و مستدام اندیشه‌های واپس‌گرایی جزمیت و نامهربانی خشونت بار و خون آلود توانسته‌اند، موجودیتی تاریخ و فرهنگ خود را در فلات بزرگ ایران زمین تثبیت کنند. شعر اخوان ثالث، شعر اعتراض به «عبوس زهد» (۶) است او به تازش و ترک تازی‌هایی معترض است که ریزش ارزش‌های انسانی را در پی دارند و از دم متعفن خشونت‌های آن‌ها، آتش مهرورزی‌ها در آتشکده‌ی زندگی ما خاموش.

در پانایه «هزاره‌ی دوم آموری کوهی» (۷) و «قرن شکلک چهر» (۸) در سال‌های آتش و خون دو جنگ بزرگ و بسیار جنگ‌های دیگر و در



اخوان قله‌ای در شعر پارسی

شمس لنگرودی

چشم کسی سر ببرند و او بگوید آب را گل نکنید. (و در ادامه گفته بود شاید لازم باشد یک بار دیگر اشعارش را بخوانم). اما این سخن اعتراضی، عجیب به دل بسیاری نشسته بود، به طوری که کسانی کار سهری را تمام شده دانسته و یک طرفه او را از شاعری خلع کرده بودند. در حالی که شاملو در اینجا نیز از جنبه‌ی دیگری از شعر سهری سخن گفته بود. اما کسی آن سخن نخست شاملو را در دفاع از شعر سهری نشنید (یا نشنیده گرفت)، چرا که آن روحیه‌ی تقلیل‌گرای یکسویه نگر تکلیف سهری را در نظرشان تعیین کرده بود و اکنون چندی است که بسیاری از اخوان ثالث چون امری تمام شده، حرف می‌زنند. شاید مردم شعر دوست، زمانی به دلایلی شاعری را نپسندند، ولی حساب مردم جداساز و شاعر را از اخوان ثالث چاره‌ی نیست؛ هم چنان که از رودکی و فرخی و مسعود سعد چاره نیست؛ چرا که به رغم همه‌ی اختلاف نظرها پیرامون انواع شعر، نهایتاً، ادبیات از ادبیات، و شعر از شعر تغذیه می‌کند. شاملو، بافت زبان شعرش را از تشرکهن می‌گیرد هم چنان که جیمز جویس، طرح یولیسیس را از اولیس هومر اخذ کرده بود. شاعر را از واقعیات چاره نیست؛ و واقعیت این است که اخوان ثالث یکی از قله‌های شعر فارسی است. زبان فارسی یادش را پاس خواهد داشت، اگر چه زمانی به زبان نگوید.

احمد شاملو در مصاحبه‌ی (گویا با ناصر حریری، مصاحبه‌ی دوم) گفته بود «فروغ و سهری اگر درست چپ نیما قرار گرفته و شعرش را تا مرز شعر سپید پیش برده‌اند، اخوان ثالث در سمت راست نیما قرار داشت و شعر نیمایی را تا نظامی گنجیه‌ی عقب برده است.» (نقل به مضمون)، و دلیل شاملو نیز لایذ کم و بیش همان است که استاد تقی پور نامداریان در مقاله‌ی تحت عنوان «در برزخ شعر گذشته و امروز» نوشته است و در یادنامه‌ی اخوان ثالث به نام «باغ بی برگ» چاپ شده است. و لُب کلام او این است که شعر اخوان ثالث در واقع همان قصیده‌ی خراسانی است که در قالب نیمایی عرضه شده است. ولی نکته‌ی سی که معمولاً در این جور مواقع و این طور جاها (برای ماکه عموماً تقلیل‌گرا هستیم و به جهت تعیین تکلیف برای خودمان همه چیز را دفعه‌تاً چپ و راست و سیاه و سفید می‌کنیم). پوشیده می‌ماند این است که احمد شاملو و پور نامداریان، اخوان ثالث را با نیما می‌سنجد و در آن مقام از کاستی کار او سخن می‌گویند نه فی‌المثل با فروغی بستامی و این نکته بر این معنا ناظر است که تأملی چنین بر شعر او، نه کم ارج‌کننده‌ی شعر اخوان ثالث بلکه فقط اشاره به جنبه‌ی بی‌اثر او است. چنان که زمانی پیشتر، احمد شاملو درباره‌ی سهراب سهری سخنی بدین مضمون گفته بود که «من و سهری آبدان توی یک جوی نمی‌رود. من نمی‌توانم بفهمم که چطور ممکن است جلوی

لحظه‌های نسل کشی و دناوت طبع گردانندگان تمدن امروز و گذار ارايه‌های بیدادگری بر پیکر شهیدان نسل‌های قتل عام شده و استمرار بی‌دلیل این دناوت؛ به راستی «این اوستا» ی «امیده» را با چه زبانی و در کدام آتشکده باید خواند؟

...

امروز

ما شکسته، ما خسته

ای شما به جای ما پیروز

این شکست و پیروزی به کامتان هوش باد!

هر چه فاتحانه می‌خندید؛

هر چه می‌زید، می‌بندید؛

هر چه می‌برید، می‌بارید،

خوش به کامتان اما

نفس این عزیز ما را هم به خاک بسپارید.

۱- وام از نیچه: «زرتشت را می‌شناسم. چشمانش پاک است و در دهانش هیچ تهوعی نیست.» (چنین گفت زرتشت. ترجمه داریوش آشوری - انتشارات آگاه - چاپ هفتم - ۱۳۷۰)

۲- شادی و آزادی: دو واژه‌ی کلیدی در شعر شادمانی شیلر که بنهون کرال معروف خود را در ستغونی ۹ بر اساس آن شعر خالق کرده است.

۳- رک: کتاب الفبا - جلد ۵ - به همت غلامحسین ساعدی - انتشارات امیر کبیر - ۱۳۵۳. مقاله‌ی بیش اساطیری - داریوش شایگان ص ۷۴ و ۷۵

۴- رک: شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب. دکتر عبدالحسن زرین کوب. چاپ هفتم. انتشارات علمی ۱۳۷۲. ص ۱۶۲

۵- ترنجیدن: ۱- سخت در هم کشیده و کوفته شدن ۲- چین به هم رسانیدن. چین و شکن شدن. ۳- درشت‌گرویدن

(فرهنگ معین)

عروام از حافظ: عبوس زهد به وجه خمار نشیند مرید خرقه‌ی دردی کشان خوش خویم

۷- «هزاره دوم آهوی کوهی». عنوان شعری و مجموعه‌ای از شعرهای دکتر شفیعی کدکنی.

۸- وام از شعر آخر شاهنامه

آزما

۵

۱۱

۳۲

پرچم دار غریب شعرنیمایی



بهمن توسی

○ در شعرهای نخستین سهراب سپهری، دریا و جنگل بوی

کوپر می‌دهد

چراکه تجربه سهراب از دریا و جنگل تجربه خود

او نیست، تجربه نیماست.

نیمایی است، با بوی حاشیه‌ی کویر! یعنی دقیقاً از جنگل و دریای سهراب تنها بوی حاشیه کویر می‌آید. چون طبیعت جغرافیای زندگی نیما را تنها از طریق شعرهای او تجربه کرده است.

در شعرهای اولیه شاملو نیز همین طور است؛ همه گرفتار آن زبان هستند. سدی که اخوان می‌شکند، شاملو پیش تاز سیل دمان آن می‌شود و اخوان در زبان خویش بر جای و غریب می‌ماند.

اخوان ثالث، با «بدعت‌ها و بدایع نیما» می‌کوشد شعر نیمایی را توریزه کند. شاملو به زبانی دست می‌یابد که خواه ناخواه، مکتب یک تاز شعر معاصر ایران می‌شود، می‌گویم «مکتب» «نه شیوه» یا «زبان»؛ بدین معنی که در این مکتب، شاعر پیرو، اسیر زبان خاص آن شاعر نیست، بلکه در گستره‌ی آن مکتب، با شیوه و زبان خودش کار می‌کند.

چند و چونی مکتب شاملو - که به اعتقاد این گوینده همه‌ی شاعران دوران را به نوعی درخود جای می‌دهد - موضوع این بحث و کند و کاو نیست که این خود واریسی پر و پیمانی را می‌طلبید و طلب می‌کند؛ که هیچ کس به طور بایسته بدان نپرداخت و این مکتب تبیین نشد؛ آن چنان که هر کسی از ظن خود شد یار آن. تحولات پی در پی اجتماعی و تأثیرات آن بر حوزه‌ی ادب، فرزندان نامشروعی را نیز متولد ساخت که شعر واره های شایع امروز، مولودی از همان دست است.

به واسطه گریز سیل آسای شاملو، در عرصه عمل، از آن سر شکسته در جای ماندن اخوان، در عرصه شناسایی شعر نیما، فاصله‌ای بین دو شاعر بزرگ ایجاد می‌شود که هیچ یک حاضر به شناسایی آن دیگری نمی‌شود. دیگری نیز هم چون اخوان ثالث در راه تبیین شعر شاملو هیچ گاه پیدا نشد که کلید این زبان شگفت را دریابد که نسل بعد از او، با دریافت های نادرست به بیراهه رفت. در این مرحله، شاملو نیز، هم چون اخوان ثالث غریب ماند. به تعبیری حقیقی‌تر، شعر آزما امروز مایه دور از شناخت این هر دو شاعر یگانه غریب مانده است. ■

ظهور نیمایوشیج، در گستره شعر ایران - که به ضرورت دوران - در پی نوجویی شاعرانی چون ایرج و بهار، تحولی شوک آور پدید آورد، خواه ناخواه رویارویی شعر کهن و پدیده‌ی نیمایی را در برداشت. نیما هر چند کوشید با تبیین شعر خود، گوش و هوش عروض عادت را به زنگ و صدایی دیگرگون آشنا کند، نتوانست راه را بر ستیز سنت گرایان ببندد و جز از حمایت شماری از جوانان اهل شعر برخوردار شود.

به ویژه زبان پیچیده‌ی نیما که بیشتر رنگ و بوی ایلپاتی خودش را داشت، افزون بر بریدن راه عروض، دریافت ساده را نیز دشوارتر می‌کرد. از جمع شاگردانش، مهدی اخوان ثالث که از قضا تجربه و نام کافی در شعر کهن داشت، به پیروی از نیما، سنت معهود را شکست و به زودی به عنوان پرچم دار و سردار شعر نیمایی به میدان ادبیات معاصر وارد شد.

اخوان، با سابقه شعر سنتی ایران، پلی شد بین شعر نیمایی شعر قدیم و نسل نو که تا آن زمان از شعر، تصویری جز زنگ عروضی و وزن و قافیه‌ی مرسوم در ذهن نداشتند.

اگر چه بسیارها بعد، اخوان ثالث - به واسطه ویژگی خراسانی وار و پر طنین گذشتگان شعر فارسی - تا پایان عمر، اتهام کهن گویی در شعر نو را به شانه کشید اما هم او بود که با زبانی دریافتنی‌تر - اگر چه آغشته به طعم شعر خراسان، شعر نیمایی را از صف شاگردان نخستین نیما به میان نسل معاصر ایران وارد کرد.

اگر در آن سال‌ها همه‌ی شاگردان خرد و کلان نیما، اسیر شکل زبان عجیب و بومی نیما بودند، تمام تجربه کنندگان نسل بعدی، اسیر شکل و گفتار اخوان ثالث شدند؛ و رهایی از چنبره‌ی زبان نیمایی همان قدر برای شاگردان نیما دشوار بود که رهایی از جنس ضرب و آوای اخوانی برای نسل ما بعد.

آنها که تنها با شعرهای «صدای پای آب» سهراب آشنا هستند، نمی‌توانند دریابند که شعرهای پیش از این سهراب، چقدر بیگانه با سهراب آشناست؛ و چه گرت‌ه‌برداری ناشیانه‌ای از زبان نیما دارد. شعر دریایی و جنگلی نیما در شعرهای آن زبانی سهراب، جنگل و دریای

میان پنجره

و

● بازخوانی شعر «باغ من» /

مهدی اخوان ثالث

محمود معتقدی

شعر اخوان، علاوه بر ویژگی‌های تاریخی و بومی و حس درخشان روایتی، دارای ساختاری عاطفی و درونی است که در فضای آن، می‌توان به زاویه‌های پنهان رفتارهای آدمی نیز دست یافت. تردیدی نیست که دامنه‌ی شعرِ اخوان ریشه در جغرافیای ادبی-سیاسی این سرزمین دارد. لذا شاعر که برای حضوری تازه در شعر امروز، از خراسان به جانب کوهستان‌های یوش، پلی برپا می‌دارد، به زودی یافته‌های «نیما» را بر پیکره‌ی شعر خویش پیوند می‌زند و آرمان شاعرانش را میان سنت شعرِ جامعه از یک سو، و تجدد و نوآوری در سازه‌های شعر از سوی دیگر، بر می‌گزیند. به همین خاطر، آنچه را که اخوان از «درخت معرفت» برمی‌چیند، همانا دستیابی به شگردهای زبانی و به کارگیری طرفه‌های ادب پارسی به سود شعر امروز است. چشم‌انداز شاعر، آمیزه و پیوند رنج‌ها و شادی‌های انسانی است و راز و رمز حدیث

نفس‌اش، تعلق به هزار توی فرهنگی این سرزمین و حافظه تاریخی مردمش دارد. برجستگی اساسی در شعر اخوان، نوآوری در ساختارهای نحوی و گسترش زبان موسیقایی در پاسداری از زبان فارسی است. چرا که صدای شاعر در قلمرو ادبیات این سرزمین همواره صدایی آشنا، دردمند و پراز طنز اشاره‌های ظریف و انسانی بوده است.

بی‌گمان، دفترهای شعر اخوان، هر کدام حافظه نسلی است که سال‌ها در میدان مبارزات سیاسی-اجتماعی، برای کسب آزادی و ستم ستیزی تلاش‌های ماندگاری را بروز داده است. گفتنی است که مجموعه «زمستان» که در سال ۱۳۳۵ به چاپ رسیده، خود برآیند چنین حرکت‌هایی است که دستمایه‌هایی چون بیم و امید، نویدی و خشم در آن به نمایش گذاشته شده است. در این مجموعه با توجه به سال‌های پس از شکست «نهضت ملی» فضایی خاص دیده می‌شود که مقوله «شکست و گریز» درون مایه بسیاری از شعرهای آن به حساب می‌آید. لازم به یادآوری است شاعر هر چه از فضای بحرانی و اندوهناک، فاصله می‌گیرد، زبان و لحن سروده‌ها اندکی از اندوه، دور می‌شود و کورسوی شادابی و «امید» به باغ‌های انسانی باز می‌گردد و راه توشه سفر به سوی آینده مهیاتر می‌شود.

و اما، شعر «باغ من» که در فضای «زمستان» سروده شده، حکایت باغ‌خزان دیده‌ایست که در گذار از طبیعت، از پیام و زیبایی‌شناسی خاصی برخوردار بوده و دارای لایه‌های درونی و بیرونی فراوانی است.

فضای عمومی شعر، نشان دهنده روزگار سرخوردگی و یافتن «هویت» گمشده، برای ادامه زندگی در فضایی مه‌آلود و پر از سوء تفاهم است. شاعر به درون باغی پامی‌گذارد که در آن ظاهراً به تاویل «پاییز» می‌نشیند. و در لایه درونی شعر، نویدی پنهانی را بشارت می‌دهد، چرا که آنچه در درون «خاک» اش می‌گذرد، روزگاری خود به زندگی معنایی تازه بخشیده بود در عرصه‌ی «باغ من» حرکت و نوزایی با نوعی «طنز» همراه گشته و شاعر با صدایی بلند می‌پرسد: «باغ بی‌برگی، که می‌گوید که زیبا نیست» «باغ من» به عبارت دیگر «باغ ماه» دارای ۵ بند است که شباهت زیادی به «چهار باره» دارد. که جنبه‌ی خطابی آن باعث گشته تا جریان خشم و کین در آن بازتاب خاصی داشته باشد با این همه، این «دفاعیه» تاریخی از «باغ بی‌برگی»، نشان دهنده این واقعیت است که در اجرای زادگاهی به گمان شاعر هنوز امید «خر دک شرری هست»

■ بند اول:

«آسمانش را گرفته تنگ در آغوش
ابر، با آن پوستین سرد نمناکش

باغ بی‌برگی

روز و شب تنهات

با سکوت پاک غمناکش»

ابر با حضور «نمناکش» آسمان را در آغوش گرفته و در این فضا، که روز و شب از پی هم می‌گذرند «باغ بی‌برگی» در سکوتی «غمناک» به سر می‌برد. این فضا، هم می‌تواند گستره‌ی عمومی جامعه پس از شکست باشد و هم می‌تواند، آشوب خفته درون شاعر باشد. به هر تقدیر، نقطه عزیمت و شروع شعر با آسمانی گرفته و فضایی نوید همراه است.

■ بند دوم:

«ساز او باران، سرودش باد

جامه اش شولای عربانی

ور جزاینش جامه‌ای باید

بافته پس شعله‌ی زر تار پوشد باده»

فضای عمومی «باغ» در تنهایی می‌گذرد و شاعر برای پیکره‌ی باغ دستمایه‌هایی را برمی‌شمارد در این موقعیت باران برایش می‌نوازد و باد حدیث‌اش را می‌خواند و تن پوش اش هم «شولای عربانی» که در این جا نوعی طنز هم به کار رفته است، چرا که عربانی خود در مقام تن پوش «باغ» تنشته است. شاعر سپس تأکید می‌کند که اگر غیر از این «جامه»‌ای دیگر برای باغ متصور باشد باید به سراغ باد رفت. چرا که باد از «شعله زرد» که می‌تواند اشاره به آفتاب باشد، بر او جامه‌ای بافته است.

■ بند سوم:

«گویی روی، یان روی، هر چه در هر جا که

خواهد، یا نمی‌خواهد

باغبان و رهگذری نیست

باغ نویدان،

چشم در راه بهاری نیست»

در این بند، نوعی پرسش همراه با خشم و دل‌تنگی جاریست که شاعر در مقام «توجیه‌اش» نیست و در این چشم‌انداز، دیگر نه از باغبان چشم‌امیدی هست و نه از عابر خسته، گوشه چشمی، عمق فاجعه و دل‌تنگی در اینجا نمایان می‌گردد و شاعر از «بیگانگی» می‌گوید چرا که برای آنانی که از «بهار» بریده‌اند، همین فضا خزان زده، خود فرصتی است. پس «باغ بی‌برگی» جای خود را به «باغ نویدی» می‌دهد و جریان شعر شفاف‌تر می‌شود

■ بند چهارم:

در بند چهارم پرسش شاعر از مخاطبان این ماجراست که چرا در این فضای خالی و برهنه

آزما

۵

۳۴

به یاد اخوان

شاعر نسل زمستانی

پیام بهتاش

برای وقتی دیگر، اتفاقات معمول زندگی تا یک سال بعد از آن روز چنان پر شمار و غم‌انگیز بود که سودای ملاقات با شاعر موقتاً ذهنم دور شد. تا این که دوستی قول داد ما را به اخوان معرفی کند. شتابم بیش تر از گذشته بود. چهره‌ی اخوان در عکس‌ها تکیده‌تر می‌نمود، با آن چشمان عمیق و زیبا که گویی از پس هر روز واقعیت‌های یک قرن را در خود جمع می‌کرد. اخوان همه‌ی لوازم معلمی را دارا بود می‌توانستی از داشتن چنین مراد و استادی بر خود بیایی: زمزمه‌هایی که از سر دل سوختگی ساز می‌کرد، یادآور دغدغه‌های خیم؛ زبان باستانی‌اش سخت و پر آدین می‌نمود ولی گویی الماسی تراشیده بود. جالب آن که، این همه را در پایان عمر فرا چنگ نیاورده و در جوانی جامه‌ی استادی بر تن کرده بود. افسوس که اندیشه‌ی پیرانه برای او رنجوری تن رانیز به ارمغان آورد.

باری، در آن ایام، هر روز قول آن دوست را یادآوری می‌کردم، تا یک روز ظهر صدای زنگ تلفن و کلامی آشنا و بغض‌گرفته در آن سوی خط ... خبر داری؟ اخوان ثالث به رحمت خدا رفت و در این سو مکث طولانی من ... لبخند تلخی بر چهره داشتم. بعدها فهمیدم این بیت بهمنی در رثای اخوان چه گویاست:

«اخوان رفت، خبر با همه‌ی کوتاهی

مثل شب خوانی یک زجره طولانی بود.

باور کنید نمی‌خواهم مسیر این خاطره را برای داستانی تر کردن تغییر دهم و آرایه‌های مصنوعی و خیالی بر آن بیافزایم. وقتی خبر سفر بی بازگشت او را شنیدم، بلند بلند با خودم گفتم: «چرا همیشه دیر می‌رسی؟»

و این حسرت هنوز هم با من است، چه، وجود او را در این سال‌ها لازم تر از همیشه می‌دانم. در این روزها که نسل شاعران حقیقی رو به انقراض دارد، غرضی از دریای احساس و دانش او می‌توانست جست و جوگران جنون شعر را سیراب کند. و حسرتی دیگر، این که چه بد کردند با او، زمانی که بود. اگر چنین نمی‌کردند و حلقه‌ی انزوایش را تنگ تر نمی‌خواستند و او را با تازیانه‌ی دشمنی یابی اعتیابی نمی‌آزردند، ... دریغ که لطف دوستان، تنها در برآوردن آرزوی دیرین اش - یعنی آرمیدن ابدی در توس - شامل حالش شد. اما میراث اخوان، تا جاودان گران مایه‌ست.

تصویر خیالی کودکان از قهرمان و انسان غایی، معمولاً شکل و شمایل دقیقی ندارد. انسان آرمانی و شخصیت فرمند برای کودکانی که فرار است بعدها نقاش، شاعر، موسیقی‌دان شوند، بیش تر در قالب یک دانشمند متجلی می‌گردد. ده ساله بودم که کتابهای «زمستان» و «از این اوستا» را هدیه گرفتم. روی جلد، تصویر خسته‌ی مردی را دیدم نگاه متفکرش را به زیر افکنده بود. و به دلیل همان حسنی که در آغاز اشاره کردم، او را بیش تر شبیه یک دانشمند دیدم تا شاعر. شاید بین سیمای او و انیشتن شباهت یافته بود. سرسری نگاهی به شعرها انداختم، حتی خواندن سطحی‌شان را تاب نیاوردم و کتاب‌های اخوان ثالث، با این ذهنیت در قفسه کتاب‌خانه‌ام جا گرفت. با شعر روزگاران کهن الفت داشتم و تنها چیزی که درباره‌ی شعر نو در خاطرم نقش بسته بود، عبارت آشنا و مکرر «نیما پدر شعر نو» بود. جالب آن که نیما و اخوان را شبیه یکدیگر می‌دیدم. این شباهت زاییده‌ی وهم تصویری نبود، برای من اخوان پدر شعر نو و ملک الشعرای روزگار شد.

در پانزده سالگی به کاست «فاصله» شعر و صدای اخوان - گوش سپردم. صدای او مرا با شعر بیش تر آشنا کرد - با تکیه و تشدیدش بر حروف و مکث‌های کوتاه و بریده بریده‌اش:

... یادگار خشک سالی‌های گردآلود

هیچ بارانی شما را نشت نتواند.

بازمستان را که شعری برای همه‌ی اعصار و برای همه‌ی نسل‌هاست.

اخوان در شعر، برخوردار از زبانی مردانه و پر شوکت بود و راهی از باران تأثیر او به غایت دشوار. اما آشنایی با دیگر یاران اخوان در مکتب نیما، از شدت تأثیرات او بر شعرم کاست. در هجده سالگی جداً خواستم زیارتش کنم. با شعرهایش زندگی کرده بودم، وقتی می‌خواندم: «نفرین و نفرین / بر دست‌های پیر و محروم بزرگم»، عرق سرد شرمی پدانه بر پیشانی حس می‌کردم. می‌دانستم چگونه می‌گرید، لطیفه می‌گوید، یا به بزم می‌نشیند. به همت دوستی، شماره‌ی تلفن خانه‌اش را پیدا کردم: «الو، منزل آقای اخوان؟» صدای گرم خانمی در آن سو، سلام را پاسخ گفت. خواهر شاعر بود. دیدارش را تقاضا کردم، اما با معذرت خواهی توضیح داد که: «اخوان تازه از سفر آمده و بیمار است. باشد

«شعله گرمی» و یا «برگ لبخندی» نمی‌روید؟ اما لحظه‌ای بعد با پرسشی دیگر، جواب قضیه را می‌دهد و «باغ بی برگی» را به منظری دیگر می‌کشاند:

و گرز چشمش بر تو گرمی نمی‌تابد

و بر برویش برگ لبخندی نمی‌روید

باغ بی برگی که می‌گوید که زیبا نیست؟

داستان از میوه‌های سر به گردن‌سای اینک خفته در تابوت پست خاک می‌گوید.

باری، شاعر روزگار باروری باغ را یادآور می‌شود که حاصلش اکنون در تابوت پست خاک نهفته است و این حکایت انسان و جوانی است که فصل‌های عمر را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذارد و در زمانه‌ای خزان دیده به حسرت روزگار از دست رفته می‌نشیند.

به نظر می‌رسد که پیام نهایی این شعر در بند چهارم نهفته است که هم «عبرت آموز» است و هم «حسرت بار» حکایت آنانی ست که عمق ماجرا را هیچ وقت نمی‌بینند و سرنوشت باغ را تنها در «بهار» جستجو می‌کنند. هم اینان از زیبایی و دوست داشتن طبیعت و مردم، دیگر سال‌هاست که دور افتاده‌اند. چرا که «میان پنجره و دیدن» همیشه فاصله است!

■ بند پنجم:

«باغ بی برگی

خنده‌اش خونست اشک آمیز

جاودان بر اسب یال: نشان زردش می‌چمد در آن

پادشاه نسل‌ها، پاییز»

در بند پنجم، شاعر وضعیت باغ را مرور می‌کند و «حسرت» و «خنده» اشک آلود را در دامن «خزان» مطرح می‌کند. با این همه بر «اسب یال افشان» باغ که زردی و برگ ریزان در آن به وضوح دیده می‌شود، چهره‌ی مقتدر «پاییز» هم چون فضایی ایده‌آل و برتر از همه‌ی فصل‌ها، نشسته بر اسبی که براسر «باغ» را می‌پیماید. به وضوح احساس می‌شود این شعر در قالب «نیمایی» سروده شده و به لحاظ زبان، تصاویر و ساختار موسیقایی دارای برجستگی‌ها و ترکیبات زیبایی وصفی و اضافی است و شاید بتوان گفت از همه دلنشین تر، شیوه قافیه پردازی آن است.

و اکنون - «آن سوی «باغ» بزرگ انسانی «مات» ایستاده است با کوله‌باری از یادها، خنده‌ها و گریه‌ها، تا به «رستگاری» انسان شهادت دهد. گویی، مهدی اخوان ثالث «مست و سرمست» هم چنان به زوایای «باغ بی برگی» می‌نگرد. او باز می‌پرسد: «باغ بی برگی که می‌گوید که زیبا نیست؟»

غزل

هنوز هم

رگ می جهانند از تن من آن نگاه

چه اینجا نشسته باشی چه آنجا

نه میز فاصله است

نه دشت و نه دریا

نه آسمانها

به زمستانی نیازم است

که آتش را زیبا کند

و اگر ندیده‌ای

چه دیده‌ای

این برف بی امان که می بارد

بر سرما؟

هنوز هم می دانمت

(اگر چه نمی شناسمت)

چه در دل واژه های خدنگ

چه از پس رویا

و می شنوم صدایت را

از شش جهات خدا

منوچهر آتشی

م - آزاد

محمد رضا تاجدینی

آزما

۵

۳۶

شعر

«باران»

باران نیاریده بود

و چترها خیس

و عابران تشنه

سیل بندهای موهم را

آنچنان ستوار ساختند

که قلعه حسن صباح

انگشت به تعجب گزید

باران نیاریده بود

و چترها خیس.

«بوی صبح»

بوی صبح را شنیدی

و شب را نوشیدی

پلک که برگشودی

اما

در هزاره های سنگ و آتش

پرتاب شده بودی

تن جامه برگ

و پاژنگ پوست

روشنی خانه من

بنشین با من

که بی تو زمان

کند و ملول و خسته جان می گنّدم

خانه بی چراغ را

در ظلمت نشسته ام

دیده به راه بسته ام

چشم و چراغ خانه ائی

ماندن را بهانه ای

روشنی خانه تویی

خانه بمگذار و مرو

کاش می فهمیدی

کاش می فهمیدی :

در خزانگی که از این دشت گذشت

سبزه ها باز چرا

زرد شدند

خیل خاکستری لک لک ها

در افق های مسی رنگ غروب

تا کجا های کجا کوچیده ست

کاش می فهمیدی :

زندگی مجلس بی دیواری ست

عشق بازار متاع جنسی ست

دوستی آتش دهن سوزی نیست

مژده از زنده

همیشه

هر آن

در جهان بیشتر است

کاش می فهمیدی :

چیزهایی ست که باید تو بفهمی

اما ...

بهتر آن است

کمی گریه کنم

کاش می فهمیدی :

کیومرث منشی زاده

دو شعر از منصور اوجی

گنجشک

صدات می زند از خواب

به مثل آب، هوا، ماه، آسمان، خورشید.

به مثل خاک و

چه خاکی

پرنده ایست .

میان آن همه نارنج، برگ، سبز، درخت ؛

پرنده ایست که ارزان ترین پرنده ی خاک

صدات می زند از خواب، در صدایش صبح

برای مادرم

در آخرین دم حیاتش

از برادرم پرسیدم

تمام شد؟

پیراهن سیاه مرا آورد

آن گاه

به اندازه زخم های تنش گریستم

مهری شاه حسینی

حیف

با عطری سپید می آیند

بر سبزه های درخت

جلوه گری می کنند

و ما را به صبحی

یا به عصری

در حسرت گنج خود

بر جای می گذارند و

می روند

بادشان می برد

یا گنجشکشان می خورد؟

یا ؟

حیف از این بهاران نارنج

حیف از این شکوفه ها !



خوابی پر از صدای خنجر و شمشیر

بر خاطره مخدوش کاغذ

و حاشیه زندگی

دیرینه و سمج

خوابی

پر از صدای خنجر و شمشیر دوستی

در انتهای تنهایی است

آشفته و مشوش

کلاغ‌های همیشه سیاه پوش

نوک می‌زنند

به غوغای زندگی

بیدار می‌شوم

سیاه‌تر از خواب

بر آبگینه کدر مخدوش

هنگامه‌ای است

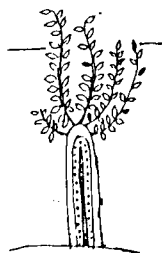
شمشیرهای دوستی

چکاچاک گرزهاست

و می‌گریزم به حاشیه سپیدی کاغذ

از بیم زندگی

روح انگیز کراچی



ترانه ماه از پشت شانه‌ها

بی حضور تو،

شب زیبا نیست.

شب، بی کنارت تنه‌است.

از پلکان ابرو ستاره،

پائین بیا!

پائین

- اینجا -

کنار پنجره بنشین!

ماه،

از پشت شانه‌های تو زیباست!

از شرم تو،

گونه‌های شفق سرخ است.

وقتی که بامداد

- بر آخرین زمینه مهتابی -

خورشید،

از پیش گیسوان تو می‌روید

چیزی نگو

نگاه مومیاییات

تصویر مردگان را تکرار می‌کند

و خط خمیده لبه‌ایت،

واگویه خاکستری‌های لغزانیست

که شهر را هاشور زده‌اند

صدایت،

پیش از آنکه حنجره‌ات آن را

بشنود

زخمی شد

و سوالت

بر خاکستری سطح خیابان

دلمه بست

چیزی نگو!

چیزی نگو!

چیزی نگو عزیز!

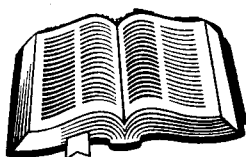
فردا

فریادت

سقف سربی شهر را

خواهد شکافت.

هوشنگ اعلم



* * *

* * *

آزما

۵



۳۸



دو شعر چاپ نشده از

فدریکو کارسیا لورکا

ترجمه سعید آذین

صنوبر پیر

صنوبر پیر!

درآینه ی برکه ای غلتیدی

و از یادها رفتی و

صورت در هجوم بادهای

وحشی نشست.

نه توفان غرنده بود

و نه تبر هیزم شکن

که ریشه ات را درید

چون او می داند

که دوباره

باید سبز شوی

روح پر قدرت خودت بود

که مرگت را فریاد می زد

و صنوبران نورسته «پرادو» را

به فراموشی می سپرد

صنوبر پیر!

هرگز بهاری نخواهی داشت

و قبرستانی پر از شکوفه

نخواهی دید

خوراک موربانه ها

خواهی شد

بر شاخه های سبزت

گزنه های وحشی خواهند پیچید

و در روزی آفتابی و خندان

پوست کش می آید و

خشک می شوی

آه صنوبر پیر!

در آینه ی برکه ای رخ نمودی

و من ترا در غرویی

آتش

گرفته دیدم و

نوشتم

آری

این آرزوی من بود.

پرندگان آواز خوان

دلشدگان ناقوس ها.

آه

چه غم بزرگی

که نمی توانید بخوانید،

آه،

ای کیوتران درویش

بیدار خوابان خلسه غروب،

نگاهی به

زندگی لورکا

فدریکو کارسیا لورکا ۱۹۳۶ - ۱۸۹۸ لورکا در پنجم ژوئن ۱۸۹۸ در دهکده ای به نام فوئنته واکروس در جنوب اسپانیا به دنیا آمده. او در سال های ۱۹۰۹ و ۱۹۰۸ به مدرسه شبانه روزی در آلمریا Almaria رفت اما قبل از اتمام سال تحصیلی به علت ابتلا به بیماری عفونت دهان موقتاً تحصیل را رها کرد. لورکا در سال ۱۹۱۵ در دانشگاه گرانادا برای تحصیل در فلسفه و ادبیات و حقوق پذیرفته شد و در ۲۹ ژوئن اولین اثرش را به چاپ رساند در ۲۲ مارس ۱۹۲۰ اولین نمایش نامه او به نام افسون پروانه Elmaleficio de la mariposa در مادرید به روی صحنه رفت. در سال ۱۹۲۱ اولین دفتر شعر لورکا به چاپ رسید لورکا در همین سال رشته حقوق را به پایان رساند ولی هرگز موفق نشد ادبیات را تمام کند، در همین سال او با سالوادور دالی ملاقات کرد و در سال ۱۹۲۴ با خوان رامرن خیمنس شاعر مدرنیست از نزدیک آشنا شد. لورکا در سال ۱۹۳۲ با پاپلو نرودا در بوئنس ایرس آشنا شد و در همان سال در ۳۰ ژوئن به نیویورک سفر کرد و در طی مدتی که در آنجا بود تنفر خود را از زندگی در نیویورک به صورت دفتر شعری منتشر کرد و نام این دفتر را «شاعر در نیویورک» گذاشت.

لورکا در ۱۹۳۳ «عروسی خون» را به روی صحنه برد. و در ماه اکتبر همان سال نمایش نامه بعدی او به نام «یرما» به روی صحنه رفت و مورد توجه بسیاری از منتقدان قرار گرفت.

لورکا بیشتر وقتش را با کولی ها و در کوچه و پس کوچه های شهرها و با مردم عادی می گذراند به همین علت با فرهنگ و زندگی مردم عادی به خوبی آشنا بود. تاتر عروسی خون او نشان دهنده این واقعیت است که لورکا فرهنگ کولی ها را خوب می شناخت تا آنجا که عده ای او را یک کولی می شناختند شاید کمتر کسی می داند که لورکا پیانو می نواخت و آهنگ های محلی را بسیار خوب می خواند. لورکا در سحرگاه ۱۹ آگوست ۱۹۳۶ چند هفته بعد از آغاز کودتای افسران فاشیست به سرکردگی ژنرال فرانکو در مراکش مستعمره افریقایی اسپانیا در جاده ای خارج از ویزنار توسط افراد گارد سوبل از پشت هدف گلوله قرار گرفت و به قتل رسید.

دور وایت



از یک رابطه

دکتر جواد مجابی

۱- نذار ديگه گريه کنه

بالاخره، نوبت ما شد، من و زنم گيتي رفتيم تو. دکتر صالح که ما را ديذ از پشت ميز بلند شد. گوشي به دست: يه لحظه! معذرت مي‌خوام! رو کرد به من که: خوش اومدي استاد! به! به! تو که بابا از ما بهتري! بفرما!

به طرف خانم نيم تعظيمي کرد: خانم عزيز، حالتون چطوره؟ گيتي خانم شما چطورين؟ ببخشين!

ما نشستيم و او به گفت تلفني اش ادامه داد: حالا قرصاشو مي‌خوره؟ خب!... آمپول، درسته هفته‌اي يه بار، آره همون که براش نوشته بودم، آره همون رو بزنه... نه، نه! گفتم که لازم نيست. نمي‌خواد عوض بکنه، همون که بهش مي‌سازه... ضمناً رانيتيدينو قطع نکنه... آره. نذار گريه کنه!

کمي به حرفهاي طرف گوش داد و رو کرد به من باشکلکي دوستانه و پوزشخواه.

مي‌گم که لازم نيست بياريش تهرون. بلند شي از سندرلج بيای که چي؟... نه اندوسکي که شده، خب زخم داره، بايد تحمل کنه... بله اگه

خوب نشد اون وقت، بنه... فقط نذار گريه کنه، نذار ديگه گريه کنه. بگو من خوبم، بگو توام خوبي، نذار غصه بخوره... نه حالا جراحي نمي‌خواد... حال خودت چطوره؟ دست چپت؟ خب همينه ديگه تو مي‌فهمي که چي مي‌گم... تنهاش نذار، نذار تنها باشه و فکر و خيال کنه... بازم تلفن بزن! الان مريض دارم... بعضي وقتا بجز سه شنبه و پنجشنبه... از دوازده تا سه تلفن بزن، آره، فقط نذار بازم گريه کنه... حالا مريضاً اومدن تو... سلام برسون!

تلفن را گذاشت و آمد طرف من. دست داد و پرسيد چته؟

گفتم: زنده‌ام.

گفت: خوبه!

به زنم گفت: داشتن اينو، اونجا. دستي دستي مي‌کشتنشا.

گفتم: بقرط گفتم: پيش از اون که دکترا بکشتن. اگه به مرگ طبيعي ريق رحمت رو سربکشي دستکم از لحاظ مالي جلويي.

- اين ديگه يه مسابقه حياتيه، که چه کسي زودتر بتونه وارد عمليات بشه.

ايستاده بوديم وسط مطب. من دلخور از اين که گيتي خانم، از نوبت من استفاده کرده و خودش را با من انداخته بود توي مطب، دو مريض در يک نوبت. معايينه جمعي! مسخره بود. کي اين دسته گل را به آب داده بود؟ زن من لطف کرده بود به همسايه‌اش. دکتر صالح بابت خوشخدمتي يا باب کردن بي آبرويي بيماران در حضور يکديگر. يا منشي ابليس که فرق ساعت ۴ را با ۸ نمي‌دانست و ما را پس از سه ساعت معطلی از وقت مقرر فرستاده بود تو. آن هم با غرغر. البته گيتي زرتنگي هايي دارد. مفت باز غريبي است مي‌داند کي و کجا از چه چيز استفاده کند، حتی استفاده لازم از گورهاي دست جمعي را.

حالا براي چي اومدي؟ پاي تلفن که مثل هميشه ملنگ بودی. ظاهر تـام که بد نيست؟

گفتم: استاد امان از آروغ‌هاي موحش! مي‌خواستم «...» را هم اضافه کنم ترسيدم بعدها مورد سوء استفاده گيتي قرار بگيرد ليچارگوي غريبي است.

اين مسأله‌اي نيست. آروغ ربطی به عملت نداره. هوا قورت می‌دی. ببين!

روی کاغذ به سرعت تصوير يک معده کامل کشيد. گفتم: مال من که نصف و نيمه است.

”باشه، ببين. اين معده، هوا توش نمي‌ره، اونی که ميرد ريه است.”

گفتم: خب گاز توليد می‌کنه نه چيزی توليد نمی‌کنه، اون فقط حليم

درست می‌کنه. وقتی که تند تند غذا تو می‌خوري يا يه جوري هوا رو مي‌دی تو معدهات يعني با قورت دادن آب دهانت. در معدهات (يک فلش کشيد که از وسط معده رو به بالا با سرعت از لوله معده زد بيرون) به قلب هوا وارد ميشه که مجبوره دوباره بياد بيرون. می‌شه آروغ. آروغ‌ام آروغ مياره، چون با هر آروغ ظاهراً هوا مياد بيرون اما همون موقع هوا رو می‌کشه تو.”

چه قدر خوشحال شدم که ما جرای «...» موحش را مطرح نکرده بودم و گر نه با اين تصوير سازی از موضع و تغير فلش‌هاي سريع، آبرومان پيش همسايه می‌رفت علاوه بر آن چه عملاً در کانون گرم خانواده رفته بود.

بقیه وراجی هايش را نشنيدم فکرم رفته بود پشت پرده چرکمردی که لابد دکتر بايستي همين حالا گيتي خانم را روی تخت دراز کند.

حالا او داشت روی کاغذ عبارات گهربارش را خلاصه می‌کرد:

۱- هوا را قورت ندهد

۲- غذا را به آرامی جویده شود

۳- درمان آروغ زدن، آروغ نوزدن است.

کاغذ را داد دست من و من يک لحظه ياد دو سال پيش افتادم که بعد از اندوسکي معده و اثناعشر عکس سه زخم کهنه و خيم اثناعشرم را در زمينه‌اي ناهموار و خط خطی کشيد و داد دستم و توضيحاتي نيمه فارسي و فرهنگي در مورد خطرناک بودن زخم‌ها داد که اول فکر کردم سرطان است و پرسيدم، اطمينان داد که: نه سرطان نيست.

بعد از مدتي و سوسه بهداشتی، فراموشي به کمک آمد و از صرافت آن زخمها افتادم و بر اثر کثرت ورود نوشابه‌هاي غير بهداشتی به سيستم، زخم‌ها شد شش تا و من از زياد شدن و کينه تويهاي پنهاني شان، چندان خبردار نبودم. بعدها گفتند که آستانه اداراک درد من پايين است - و حرف مفتی است اين برای يک شاعر - شبی، زخمهاي کمين کرده در پوشش شاد خوبي من، با انفجاری جهنمي سرباز کرد و نهري از خون قاليچه قرمز ترکمني را لخته لخته پوشاند. افتادم به بيمارستاني که از بخت زنده ماندنم چيزی نمانده بود. يک، دو نفس مانده بود تا آن نقاب بسته‌هاي بي حوصله بکشدند. الحق، آن نقابداران تمام سعی‌شان را برای طبيعي نشان دادن مردنم به کار بسته بودند. متأسفم که سعی شان بی نتيجه شد. همچون تلاش آن محافظان نامرئي ملی، که برای پرت کردن اتوبوس ما به دره تمامی مساعي دهاتي وارشان را مذبول کرده بودند و نشد. اما هول و تکان آن صبح پریشان خواب، مطمئنم چه زود آن زخمهاي ششگانه را

آزما

۵

۱۱

۴۰

خونبار کرده بود.

برای همین است که از مطب نشینها بیزارم و از محافظان نامریی و از ناشران گورکن هم. اما دکتر گیتی بدبختانه خانم را نبرد پشت پرده، روی تخت سیاه پلاستیکی تابوت وار. داروها تو نمی خوری خانم، ذ نمی خوری دیگه، معلومه. همونارو، چیزی عوض نشده. اگه مرتب نخوری. آره همونارو، مثل شاعر می افتی رو تخت عمل خیلی راحت.

می شد فهمید که تصمیم دارد ما را آماده خروج کند، از طرفی مقداری از حس و راجی اش باقی مانده بود، شاید از، چیزی در این ارتباط کم داشت و بیشتر می خواست باز هم مثل آن وقتها رفیق شبانه من با آن رویاها به نظر بیاید تا این طور که بود یعنی طبیعی بیمار پرست. شاید برای تو جالب باشه بدونی، وقتی می اومدی داشتیم با چه کسی صحبت می کردم؟ "باستندج"

"آره، به میو می دارم که مادر این پسریه که با من صحبت می کرد. پسر نقاشه، نقاشیاش خیلی خوب بود، اما "ام. اس" گرفت. دو سال پیش پاهاش زمین گیر شد، بعد کم کم زد بالا. دست راستش که فلج شد، دیگه نتونس نقاشی کنه. همون موقع مادرش مرخص من شد. معده اش خونریزی کرده بود آوردنش تهران. شانس آورده که یکی از آشنایان من آوردش پیش من. قبلاً به دکتر دیده بودنش، گفته بود باید عمل بشه، دکتر نسجاریان، نمی شناسیش. دکتر «کوچیکی» می شناختش، حیوون مجسم. مادرو رو آوردن پیش من. خیلی ترسیده بود از عمل، تازه پول عمل ام نداشت. یکی نگفت چه جور این بیچاره رو دیده بود و آوردش پیش من. حال و روزشو گفت و گفت شباً خوابش نمی بره. وقتی وضع پسرشو برام شرح داد و فهمیدم کارش زاره. گفتم غصه نخور مادر عصبیه! دوا دادم و رفت دفعه دیگه که اومد با نقاش اومد. آشنا شدیم، چه پسر ماه و خوش سیمایی. حمید اون موقع داشت تمرین می کرد با دست چپ نقاشی کنه. برام به تابلو آورده بود. خونه است. باید به روز بیای ببینی. معرفی اش کردم به دوستام. می دونی که علاج نداره، بی فایده اس. حالا تلفن می کرد که مادر حالش بدتر شده. مادر چون روز پیش تلفن کرد که دکتر چه خاکی به سرم کنم دست چپ نقاشم از کار افتاد تا اینو گفت گریه مجال نداد و تلفن قطع شد. پیش از این که شما بیاین تو پسر از حال مادرش می گفت. بهش می گفتم نذار این زن گریه کنه. داره خودشو می کشه. گاهی جدا جدا پنهنون از هم بهم تلفن می کنن. مادر تا نگاه می کنه به پسر، خودشو بی خیال نشون می ده،

می گه می خنده که اون کمتر ناراحت باشه. تا چش اونو دور می بینم می افته به گریه و زاری تو پستوی خونه. حمید هم که حال و روز مادرشو این طور می بینم سعی می کنه درد خودشو پنهنون کنه. فراموش کنه. می خواد هر جور شده اونو از فضای ماتم دربیاره بیرون، سرشو به چیزی مشغول کنه که دردش یادش بره. می بینن جواد! خنده های دروغی باهم. گریه ها جدا جدا.



تا دم در ما را بدرقه کرد. با دستی بر شانهم خنده کنان که "یادت نره. اگه مراعات کنی لازم نیست بازم پیش من بیای. علاج آروغ زدن، نزدنه. این قدر هوا را، بی هوا قورت نده!"

۲- به خط آبی رو به پایین

مثل اون صدای ناودون، نادون خونه محله کوشک، که تو خواب و بیداری، صدای شرشرش رو سنگای کوچی میومد. می رسید رو سنگفرش

رنگ به رنگ و از لای گل و حباب و شن رد می شد و می ریخت تو نهر کوچک، که همیشه خودشو قایم می کرد تو علفای سربی دو طرفش با اون گلای زردماتش. نهر سیراب، حالا تو لوله باد و حضور کرمای صورتی ریز و شنای جون گرفته، دور می کرد او صدارو که لحظه پیش می شنیدم، جا می داد به شره های دیگه ای از نم کاهگل، از تنوره باد و فغان ابر رو بام خونه، غلغل لوله ناودون دنبال اون که نبود دیگه و رفته بود تا نهر، اگه باز شنیده می شد که هنوز هس، تکرار اون اون بود، به چیزی جدا از اون، به صدایی اومد از دور و چه نزدیک و هنوز می آید حتی تو این بارون دم ریز که دیگه بند نمیداش. به صدایی که می خواد برتابم کنه توی روزایی که هنوز نیومده، تو به جایی مثل قصه. که پرپر می زنه بیاد تو خوابم. منظر بودمش انگار، به چیزی میاد به خاطرم به وقتی باید اون قصه می اومد به خیالم به درماش با برگای خوش رنگ گل ختمی و عطر داغ دست پیچ تو عزیزم، سایه اش اومد به ذره اش با سه مرغ حنایی اومد ناقص و گم، پس خودش کجاست که سایه اش هست و از اون اثری نیست. ندونستم چی بوده، وقتی که بودجه شکلی بوده، چی می خواسته باشه در شکل نهایی اش.

شانیدم شکل تمومی نداره، اصلاً تموم نیست. با سحر به ذره از قصه اندامش اومد تو روشنایی، انگار از درخت تو سکای تناور، به مشت برگ. گفتم این برگای سرگردون باید به شاخه ها و ساقه ای و ریشه هایی متصل باشه، مگه نه؟

گفتم می تونه که برگایی باشه تو هوا، همین جوری براقتنگی. تا تو این خیال بودم اون برگای هر کدومش به باغ. تو شره های قرمز در و دیوار پوشاند با خون گرمش. توی ایوون که نشسته مونده بودم نتونستم ردشو بگیرم و پیداش کنم تو این همه رنگای پاییزی و این همه هیاهوی پرچین، درخت و حوض و باغچه، مرغ و دیوار. تا از این بالا می خوام یکی شو تشخیص بدم از اون یکی، تا بفهمم که اون کجاس تو انی همه، لیج می کنن انگار، رنگاشون و سایه شون تو هم می لغزن، یکی می شن، می لولن در هم و برهم. طوری که نمی شه فهمید که خزه های کف حوض شد مرغ و دیوار آسمون شد، برگ انجیر دستکش گمشده ام شد. ابر می خواست شکل تو باشه، به خودش پیچید و پیچید شبیه دامن پرچین عروسیت شد و دستای بلندت. اما به ابرو و لگرد کجا می تونه اون همه لطیف و مهربان بمونه، حتی به روز. که تو موندی مهربون به عمر با آزما سرگذشت پر مشقت ما. باد و آفتابو کمک گرفته شیطون تا باشه تو! تو شدی که رفته بودی تا بازارچه، توی راه گریه می کردی مثل هر روز.

توی این آسمون صاف شرشر بارون غصه‌ات از درو دیوار میومد. هر چی می‌خندی کنارم، وقتی دوری پس کجا میره صبوریت من برا خودم می‌سوزم توی آتش خیالم، تو واسه من، پس خودت چی؟ یه دفعه تو از دحام این ساعت گرم، هر چی روبروی من بود خودشو جمع کرد، راه افتاد و اومد طرف من با شاخای بید و با برگای توسکا، تنش درخت نور و سایه و پروانه و باغچه ریحون و چشاش روشنی و غلغله نهر و دلش آتش مهر به خرمنی از علف هرز، با اون یاهای گنده که بیرون زده بود از روزن مطبخ و آغل. این جور میاد و منو می‌بلعه، عین عاشقی که عشقشو می‌خواد بپوشونه از نگاه و حرف مردم. توی معداش. توی خوشش، گم می‌شم تا که نیاد پادم چه اسمی داره اون جوون نقاش و چرا این صندلی گهواره و گور اونه تو ایوون چوبی لرزون.

وقتی نیگا می‌کنم به این خط آبی و قهوه‌ای، که از گوشه چشات کشیده شده پائین آخرین خط کشی دست چپ من و نگاه چشم تو که می‌خواست به نگاه با صفای آرومی بشه، اما نشد. شده به خط آبی که دویده تو خط قهوه‌ای تو خاکستری رنگ چشات، اومده پایین که بچکه و هنوز مونده معطل.

حالا یک نگاه سرگردون و تنبل، که جای من می‌چرخه و میره به هر جا، از سر زلفای زنگاربت، که موج می‌زنه از سیاه و آبی و سبز میاد پایین مو به مو و با چه دقت، میاد رو چینه‌های پیشانی مهتابیت و ابروهای راسته بورت، تا برسه به سایه‌های آبی گوشه چپ و زیر سازی شنجرفی و سورنجی صورت. روی رنگمالی بی حوصله پایین چهره، خط بی قرار اسکچ زغالی، خط به دقیقه‌ای که به عمر کشیدنش عقب می‌افتاد.

هنوز خط دور عارضت میدون مید به شرمای مٹ عرق از تن تابستونی تو، که از سایه ریشه‌های سریند ارغوانی‌ات چکید و گذاشتم آروم بیاد پایین و همون وقت پاک نکردم. میاد و میگذره از صورتت و میره به بیرون، می‌رسه رو سفیدی بی طاقت بوم به همون جا که باید قلیتو می‌ساختمش اون جا، درست شره ارغوانی و ایستاده همون جا.

نگاهم میاد بالا تا به نگاه تو بیفته که از اون چشم چپ روشن و معصوم، دنیا رو می‌بینه اون طور که باید دیدنه این طور که تو این روزا می‌بینی. تا میاد قرینه سازی بکنه نگاه من رو متن صورت، که تموم نیست، که تموم نمیشه هرگز، می‌بینه قرینه‌ای نیست. هر روز رو صندلی و مقابل پرتره تو، توی این فکر، به جوری که

نمی‌دونم چه جور، لازمه نگاه و چشم دیگر و کامل کنم من. خودت می‌بینی که نمیشه. چشم راست از زیر پلک صورتی، با اون همه دقت کشیده، با مژه‌های ریز و بعد آن آبی کمرنگ‌تر و تازه بادمی چشمت تا رسیدم به ته مردمک و رسیده بودم که حالا رنگ خاکستری مبهم اون وقت خروسخون رو بسازم تو نگاهت، قلم مو تا که برداشت رنگ آبی رو از شستی و گذاشت تو دایره قهوه‌ای و خواست که سحر، شادی، طلوع. نه به تو نگفتم اینو، چون که باورم نمی‌شد هرگز نتونم پرتره تو تموم کنم، حتی نتونم بکشم مردمک چشم تو رو اون جور که دلم می‌خواست و شاید چند تا ضربه به قلم مو کار چشمارو تموم می‌کرد و تابلو می‌شد تابلوی چشات که تا اونجای کار از بالا تا روی گونه‌ها عیبی نداشت، ساخت و ساز تموم بود. برای غریبه‌ها شاید کمی عجیب بیاد این طرح ناقص: که چی این سریند پر نقش و نگار و زلفای زنگاری دونه به دونه رنگ و نور گرفته از عشق، چشم خاکستری روشن چپ بالای صفحه‌ای به عمد رها شده با خطای کج زغالی، رنگای موش و درهم زیر ساخت؟ چی می‌خواست نقاش از این که رها کرده. نکردم. خط غافل تشنج اومد و اون خط آبی رو که توی قهوه‌ای و سفید می‌خواست به نور خاکستری آروم و با صفا بسازه، با رعشه درد کشید پایین، سقوط ابر کیود توی خوابام اون بالا، بعدش تو این عمق. ابر زندانی روحت که دیگه بند نمیداد اشکش و یه ریز می‌ریزه تو قلب ظلمت، که باهاش می‌بارم ریز ریز روی این خاک قدیمی.

این جوری ناقص می‌مونه هر چی بامن. از اول، از اون وقتی که چش واکردم، بالای سرم منتظر بودی، می‌موندی و می‌خوندی و منو می‌بردی از هوش، هنوزم وقتی شب از خواب می‌پریم چشات ستاره‌س، می‌دونم که این ستاره نمی‌خونه، نمی‌مونه تا به شبگیر.

تلفن کردم به دکتر، فهمیدم تلفن کرده بودی پیش از من تا بگی که داره بالا می‌گیره درد بی درمون، این که دیگه نمی‌شه تحملش کرد. دکتر گفت: حمید نذار گریه کنه، اون نباید گریه کنه، گریه خوب نیس واسه قلب ضعیفش، برایه مشت استخون.

شنیدی جانم! نباید گریه کنه دیگه. نذار باور کنه میری از دستش، می‌فهمی که؟

گفتم باشه. من که حرفی نزده‌ام، شکایت از کسی ندارم، اما آینه هر چی رو بهتر از اون که رو بروشه منعکس می‌کنه استاد! خودش می‌دونه، دیگه این خط غلط رو که کشیده شده پایین از توی مردمکش تا قوی قلبش، نمی‌تونم پاک کنم، یا که یه رنگی روش بذارم. بهش گفتم

حالا من رو صندلی، فقط نیگام و دیگه هیچی. چفنده نیگا کنم به اون غبارای طلایی که تو هر سطح و تو هر زاویه می‌چرخه و می‌شه یه زمان چراغ خاموش، می‌شکنه گاهی تو تاقچه، بعد می‌بینم که زerkوب می‌کنه عطف کتاب مثنوی رو، می‌ره رو نقش قلمدون، تا به چرخه و بیاد ساعت ده تاده و نیم رو صورت من. تا که پلکا مو ببندم توی گرماش و ببینم خودمو مٹ همان روزا که می‌گذشتم عین ابرای پاییزی، نرم و شیطون روی تپه‌های پر درخت بالای سندرچ.

اینو وقتی که نبودی و دلم گرفته بود گفتم به اون آدم نازنین راه دور که به بار دیدمش وقتی که خون بدنت ریخت لخته لخته روی قالی، بعد از اون که شنیده بودی از کی نمی‌دونم که دیگه بی درمونه درد حمید. این سر نوشت لاعلاج. برمدت تهران و اون دید و به من یه جوری فهموند که دیگه هر دو تا تون باید بسازین با روزای کمی که مونده براتون. با چیزی که نمی‌سازه با تو و با من و اون وقت میاد.

این که من مواظبم تا تو بخندی و سرت گرم بشه با حرفای دیبونگی من، و من هم عین همون وقتا که واسه م قصه می‌ساختی و می‌سازی دل بدم به قصه‌های دلت شیشه تو. راستی که این نمایش روز و شب، دیگه از طاقت تو بیرونه، اما من دارم طاقت میارم. نه غلط گفتم تویی که مثل کوهی، با همه سنگای گنده غرورت توی بارون. تو با قلب مادرانه ات که مٹ ابرای این وطن پر از شکای غصه‌های مردن منه، تا میری به چن ساعتی و بر می‌گردی می‌بینم که لاغر و کوچک شدی از اون چی بودی. داری آب می‌شی و غبار می‌شی درخت خوشگل جوونم. دیروز که نیگات می‌کردم زیر چشمی، دیگه اون صنم نبود که رو اسب نشسته بود تو رنگای بنفش و سبز عکسای دور جوونی.

بازم اون گرما رسید رو صورتم. قرصای من کو؟ ها، همین جاس.

دیگه هیچ صدا و هیچ نور و نه هیچی. داری دور میشی، چنان دور که نمی‌بینمت از شتاب این نور، حس من میگه می‌خندی توی اون عکس دبستان، چه بی هوا می‌خندی من که اون موقع نبودم که ببینم به چی می‌خندی و این اصلاً مهم نیس. این که می‌خندی همین خویه داری میشی باز همون کودک دیگه، که یه جور دیگه‌ای زندگی می‌کرده تو عالم. دور و دورتر میشی، یه بید مجنون تو دریاچه نوروز باتر و تازگی شاخه و برگات. این همه برگا رو از کجا آوردی که توی برگای زنگاری

خوش رنگ خودت گم میشی از زمزمه باد؟

خانه کتاب زده

گر تروید فراید برگ

ترجمه: اسدالله امرایی

گرچه آقا و خانم تاپرسن چندان به هم نمی آمدند، اما به نظر می رسید که از دواجشان تا آخر عمر ادامه باید چون یکی از سازگاری های آنها همه اختلافاتشان را می پوشاند. هر دو آنها دوست داشتند سر میز غذا، مطالعه کنند.

خانم تاپرسن از همان وقتی که توی خانه پدرش بود سر میز شام کتاب می خواند و مادرش به او سرگرفت می زد که دختری که سر میز غذا کتاب بخواند، شوهرگیر نمی آورد. مادرش می گفت: «توی کتاب شوهرگیر نمی آید، گیر هم بیاید، اگر سر میز غذا مچت را بگیرد که نوکات را کرده ای توی کتاب با همان کتابت تو را از پنجره بیرون می اندازد می فهمی بیرون!» با این همه خانم تاپرسن آقای تاپرسن را از لای کتاب پیدا کرد. ماجرا از این قرار بود.

آقای تاپرسن کتابش را روی صندلی اتوبوس جا گذاشته بود و خانم تاپرسن اسم و آدرس او را لای کتاب دید و آن را برد که به او بدهد. از همان جا با هم آشنا شدند. خانم تاپرسن هفته اول که دلشوره حرفهای مادرش را داشت فقط سرمیز صبحانه مطالعه می کرد، قهوه اش را هورت می کشید و نیم نگاهی به شوهرش می انداخت که سرش به روزنامه خواندن گرم بود. وقتی معلوم شد که به آقای تاپرسن بر نمی خورد و به واقع دوست دارد که راحت بتوان سر میز کتاب و روزنامه خواند، دلشوره خانم تاپرسن آرام گرفت. حالا چطور شد که این عادت را کشانند به سر میز شام یادش نمی آمد.

دفعه اول گویا خانم تاپرسن همین طوری می خواست به کتابی که اتفاقی دم دستش بوده نگاهی بکند و ببیند مطلبی توی آن هست یا نه. آقای تاپرسن هم فقط می خواست مقاله ای را توی مجله حقوقی تمام کند، اوایل مثل این زن و شوهرهایی که اعتیاد خودشان را می خواهند از چشم همدیگر پنهان کنند، معمولاً لیوان کوچکی را زیر تخت، پشت کتابخانه یا گنجینه پنهان می کنند و سر فرصت سراغ آن می روند، عمل می کردند هر کدام عیب آن دیگری را می دید و خیالش راحت بود که عیب خودش به چشم نمی آید. اما بعد دیگر پنهان کاری و ملاحظه در کار نبود حالا دیگر بی رودبایستی غذا را که می گذاشتند جلوشان مجله حقوقی و

«سکه سازان» آندره ژید پشت به پشت روی میز باز می شد و حرف و حدیثی هم پیش نمی آمد. از اول تا آخر شام یا ناهار فقط یک جمله رد و بدل می شد. «آن نمک را رد کن اینجا» این برنامه با رسیدن دو بچه دچار وقفه شد. چون تاپرسن اینها چنان غرق قاشق برداشتن و تر و خشک کردن بچه ها و قصه گفت برای بچه ها شدند که کتابهای سر میز به آرزوهای بر باد رفته شباهت پیدا کرد. اما سرانجام روزی رسید که روی میز چهار کتاب باز شد. چشمهای خانم تاپرسن از شوق برق می زد و دهان آقای تاپرسن از این ماجرا باز ماند. آقای تاپرسن سینه ای صاف کرد.

خانم تاپرسن گفت: «ببخشید؟ چیزی فرمودید؟» آقای تاپرسن گفت: «چیزی نیست.» خانم تاپرسن چشم گرداند، سرفه ای کرد و چنگال تمیزی را لای «گذری به هند» گذاشت. بچه ها هنوز مهارت کافی کسب نکرده بودند و شبی نبود که لیوانی چپه نشود و غذا و شیر و کتاب را قاطی نکنند «کاری» توی آشپزخانه می ماند و هر وقت حادثه ای پیش می آمد خبردار می شد. در سکوت سنگینی که به آن عادت کرده بود ناگهان صدای شکستن چیزی می آمد و بعد صندلی ها جا به جا می شد. تاپرسن اینها که می ریختند توی آشپزخانه «کاری» به دستهای که به سمت او دراز شده بود دستمال می داد. تاپرسن اینها این روزها مصرف دستمال و حوله شان بالا بود. وقتی خانم تاپرسن متوجه شد که مصرف دستمال زیاد شده چند تا از رومیزی ها را پاره کرد تا به جای قاب دستمال از آنها استفاده کند. یک روز کتابش را بست و به «برندا» خیره

شد که شیر ریخته را با دستمال جمع می کرد. برگشت و غلیظ آلود گفت: «این خانه توی آمریکا تنها خانه ای است که آدم نمی تواند با خیال راحت دو خط مطلب بخواند.»

«هوبرت» زیر لبی گفت: «از مجموعه کتابهای زمرد است یک لیوان کاریش نمی کند.» «به حد کافی کتاب زمرد خوانده.»

هوبرت گفت: «باید همه اش را بخواند. این کتابها سری هستند» خانم تاپرسن برای آنکه چاره



جویی کند موضوع را با والدین بچه‌های دیگر در جلسه انجمن مدرسه مطرح کرد. پدر و مادرهای بچه‌های دیگر با وحشت نگاهش کردند. برای آنها قابل تصور نبود که اجازه بدهند بچه موقع غذا خوردن کتاب بخواند. کتاب که بخوانند چه می‌فهمند لقمه را کجا بگذارند؟ از اصول آداب معاشرت به دور است. پس احترام سفره چه می‌شود؟ خانم تاپرسن مثل گربه‌ای قناری خورده می‌خواست کنار بگیرد که یکی از خانم‌ها آستین او را کشید و زیر لب گفت: «برای آنها غش گیر بخر.»

خانم تاپرسن چهار تا غش گیر خرید. راحت شده بود. غش گیر نه تنها کتاب را ثابت نگه می‌داشت بلکه صفحه را هم نمی‌گذاشت برگردد و غذا خوردن دو دستی انجام می‌گرفت. تاپرسن اینها مرتب شدند. اسم شان را روی غش گیرها نوشتند و به «کاری» گفتند که دیگر رومی‌ها را پاره نکنند تا دستمال کسم نیاورند. کارد و چنگال‌های که تا این اواخر به جای چاقو الف به کار می‌رفت سرانجام در کار اصلی مصرف می‌شد. کتابهای شام را به راحتی می‌توانستند باز بگذارند تا نوبت بعدی که سر میز می‌نشیند. به این ترتیب دنبال کتاب گشتن‌های پیش از شام هم تمام شد. بیچاره‌ها کلی زحمت می‌کشیدند تا کتاب را پیدا کنند تازه وقتی هم پیدا می‌کردند آتش سرد شده و از دهن افتاده بود.

ظاهر میز خیلی آراسته شده بود، طوری که خانم تاپرسن به «کاری» یاد داد که میز را چطور بچیند. لیوان آب سمت راست، بشقاب نان و کره سمت چپ و غش گیر کتاب وسط جلوی بشقاب‌های پیش دستی. اما زخم زبان مادرهای انجمن اولیا و مربیان کاری بود. خانم تاپرسن گاهی سربلند می‌کرد و از بالای غش گیر نگاه مضطرب خود را به تاپرسن‌ها می‌انداخت.

به محض شروع، بایستی اقرار می‌کرد که بعید بود آقای تاپرسن بداند چه چیزی می‌خورد، یا چه کاری می‌کند. یک کتاب روی غش گیر است. روزنامه‌اش را یک طرف باز می‌کرد و دست نوشته‌هایش را در یک طرف. کلی هم کارت تحقیق این طرف و آن طرف کپه کرده بود. نقاط حاشیه‌ای منطقه پیش دستی را هم اشغال می‌کرد. تعجبی نداشت که روزنامه‌ها، برگه‌های تحقیق و یادداشت‌ها همه جا پراکنده بودند و حتی گاهی بشقاب گوشت ساطوری بره جا به جا می‌شد. خانم تاپرسن از سر وظیفه‌شناسی کمکش می‌کرد اما گاهی غر هم می‌زد: «آدم باید غذا را جلوی چشمش بگذارد که دستش به آن برسد.» در مورد برندا، خواه می‌دانست که چه چیزی می‌خورد یا نه مهم نبود. چیزی که جای

آزما

۵

☐

۲۲

تردید نمی‌گذاشت لذتی بود که از خواندن می‌برد. گاه و بیگاه وسط داستان ببر گرسنه لقمه‌ای می‌گرفت و به هر زحمتی بود آن را فرو می‌داد. اصلاً منظره دلپذیری نبود. اما هوبرت بدتر از همه بود. دستمال سفره هاش همان طور تا خورده روی میز می‌ماند. آرام و با اشتها غذا می‌خورد. لذتی که از خواندن برادران کارامازوف می‌برد با لقمه‌های کله گربه‌ای سیب زمینی له شده برابری می‌کرد. هر وقت قاشق کارد و چنگال دم دست نبود از دست استفاده می‌کرد. پس دست به چه دردی می‌خورد خانم تاپرسن لبش را گزید. چرا تا به حال متوجه نشده بود علاوه بر اینها خانم تاپرسن از این موضوع ناراحت بود که هوبرت و برندا سرشان فقط به کتاب خودشان گرم نبود. اغلب مج هوبرت را می‌گرفت که چشم به کتاب برندا دوخته و برندا زیر چشمی کتاب هوبرت را می‌خواند. هوبرت کتاب «مرگ در خانواده» را می‌خواند و برندا کتاب «سگ‌های تربیر» را باز کرده بود، حالش گرفته می‌شد که هوبرت از خنده به خود می‌پیچید و اشک برندا سرازیر می‌شد.

خانم تاپرسن معمولاً ترش نمی‌کرد، اما وقتی دید آقای تاپرسن زیر چشمی و دزدانه کتاب دوبلینی‌های او را می‌خواند جیغ‌اش درآمد.

با تحکم گفت: «توجه توجه. نخود نخود هر که خواند کتاب خود» مادر آقای تاپرسن هم یکی از همین روزها به خانه آنها آمد مادرش در وایومینگ زندگی می‌کرد و آمده بود سری به آنها بزند. آقای تاپرسن مودبانه دفتر و دستک و کتاب خود را جمع کرد و کنار گذاشت. هوبرت زیر لب گفت: «مادر بزرگ که آمده دیگر نمی‌توانیم کتاب بخوانیم، برندا مثل صاعقه زده‌ها با نگرانی به پدر و مادرش نگاه می‌کرد. سکوتی سنگین برقرار شد تاپرسن اینها نگاه اندوهار خود را به هم دوختند و آقای تاپرسن تمام سعی خود را به خرج داد که انجمن زیر زمینی‌اش از هم نپاشد. گاه و بیگاه که خانم تاپرسن فرصتی می‌یافت اثاثی را جابه جا کند مادر شوهرش غر می‌زد و کلی درس خانه داری یادش می‌داد، خانم تاپرسن به یاد زخم زبانهای مادرهای انجمن افتاد حرفهای آن توی گوشش زنگ می‌زد، باید اقرار می‌کرد که بچه‌ها سر شام حرف نمی‌زدند و در بحث‌های خانوادگی، خودشان را کنار می‌کشیدند با بیشتر از یکی دو کلمه نمی‌گفتند. گر چه مادر بزرگ از پیش آنها راضی رفت اما اصلاً نمی‌شد روی قضاوت او حساب کرد. خانم تاپرسن برای اینکه بچه‌ها را جمع و جور کند به راه راست بساوورد و بساروش و سبک زندگی

دیگران آشنا کند به شوهرش گفت که دعوت یکی از دوستان او را قبول کند و بچه‌ها را هم با خود ببرند که روحیه شان عوض شود. قرار شد به خانه دوست قدیمی دوران مدرسه او یعنی «رزاول» بروند. برای آن که آنها را با آداب و معاشرت دنیای بیرون آشنا کند کتاب آداب معاشرت را از کتابخانه گرفت و آورد و داد که بخوانند. کتاب از همه جهت کامل بود و فقط عیب آن نبودن آیین کتابخوانی دسته جمعی بود. بچه‌ها کتاب را با میل تمام خواندند و حتی به جای یک بار چند بار آن را زیر و رو کردند. هوبرت پس از آنکه با ولع تمام باقی کتاب‌ها را خواند استاد آداب معاشرت شد.

سرانجام روز موعود رسید و آنها سوار ماشین شدند که به میهمانی بروند. خانم تاپرسن گفت: «خوب بچه‌ها همه مان باید حرف بزنیم. فکر هاتان را بکنید و ببینید چکار باید بکنید.»

هوبرت پرید وسط حرف او و گفت: «من می‌دانم چکار کنم.»

خانم تاپرسن گفت: «خوب بگو ببینم چکار می‌کنی؟»

«جواب یکی از پارادوکس‌های «زنو» را می‌دهم که بعد از هر جواب یک پارادوکس دیگر پیش می‌کشد. دیروز خواندمش، بین...»

خانم تاپرسن گفت: «خیلی خوب پیش خودت باشد.»

وقتی آنها رسیدند خانه ساکت ساکت بود، اما از لحظه‌ای که شوهر «راول» آنها را دید که دم در جمع شده‌اند سرش را کرد توی راهرو از دم راه پله‌ها داد زد: «رسیدند، خانه سر و صدای زندگی گرفت و شادابی میهمان خانه شد.»

خانم تاپرسن کنار «راول» نشست و بچه‌های او را تماشا کرد اما «هوبرت» به ظرف و ظروف چشم می‌دوخت و مثل کسی که پیش بینی‌اش در مورد سکوت خانه بود. چنگال مخصوص مسیگو را دست گرفت و چشم دوخت به صاحبخانه. درست مثل کسی که خودش را آماده مسابقه کرده و منتظر شلیک تپانچه است. «راول» میگو را کشید و «هوبرت» گفت: «خیلی خوب» در واقع می‌خواست به زبان بی زبانی حالی‌اش کند که می‌داند به کارش وارد است.

«برندا» که هنوز از دست مادرش دلخور بود چون نتوانسته بود آناکارینا را از گمرک او قاچاق کند، زیاد معطل نماند زیرا راول اینها مخصوصاً دخترهاشان شر و شوری بودند که بیا و ببین. تاپرسن اینها را مات کرده بودند.

گاس راول با خیلی از افراد حرفه‌ای مختلف گفتگو کرده بود و با هر کدام به لحنی. تاپرسن اینها که نمی‌توانستند توی هر دوز و کلک قاطی

شوند واقعا کم می آورند. دیدگاه آن ها به همه چیز از دریچه کتاب بود وقتی کلاریسا از معلم هندسه شان که خپل و دهانی خواب آلودهای بود که زیر لبی حرف می زد یاد کرد، آنها می خندیدند. تن باریک و ترکه ای اش را عقب کشیده و یک لحظه احساس ناراحتی کرد. آقای راول تلفن را گذاشته بود روی میز غذا خوری. هر دقیقه تلفن زنگ می زد. یکی از لس آنجلس، یکی از شیکاگو، گالستون یا واشنگتن.

«رزراول» به خانم تاپرسن گفت: «طفلك خودش را می کشد؟» خانم تاپرسن منتظر بود تلفن دیگری بزنگد خنده ی کرد، تا او را دلزداری دهد. ناگهان «گاس راول» گوشی را محکم کوبید و تلفن را قطع کرد و گفت «پدر سوخته ها! همه شان را می گویم،» آقای تاپرسن سرخم کرد و به نوعی با او همدردی کرد. بعد هم منتظر ماند تا در فرصت مناسب با دخترها حرف بزند. «رز راول» به طرف خانم تاپرسن خم شد و گفت «می خواهم برای گاس یک تلفن جیبی بخرم.» گاس می گفت: «تلفن سیار بخر. از آن تلفن های که توی ماشین می گذارند.»

تلفن دوباره زنگ زد و او جواب داد. «رز راول» به طرف خانم تاپرسن خم شد و گفت: «نمی دانم چرا این قدر کار می کنی. عزیزم من که چیزی لازم ندارم. تا حالا شده چیزی از تو خواسته باشم.» ظاهر آ به شوهرش می گفت ولی در عوض می خواست دیوار بشوند.

گاس راول گفت: «می خواهم وقتی مردم راحت بعیم.» گوشی را گذاشت و شانه هایش را بالا انداخت. لابد می خواست برای شوخی بی مزه اش چاشنی ای دست و پا کند. بعد سرش را پایین انداخت. به نظرش رسید بیل را بر از خاک کرده اند و صدای تله گلی که روی تابوت می افتد توی گوش او پیچید. طوری رفتار کرد که الان سر قبر او ایستاده است. گاس لرزید.

مارگارت گفت: «مادر.. این احمق...» صبر کرد تا مادرش او را نگاه کند و زیر چشمی هم نگاهی به پدر انداخت: «این احمق تا دید من بوق زد، خیالات برش داشت. شروع کرد اینطوری اذیت کردن» بعد هم ادای او را در آورد.

گاس رو کرد به خانم تاپرسن و گفت: «آدم نباید هیچ وقت به شوهرش بگوید، این همه زحمتی که می کشی مفت نمی ارزد و زیر پای او را خالی کن.» «رز راول» گفت: «خوب عزیزم، فکر می کنی من بدم می آید یا حرفی دارم،» «نه حرفی نداری. فقط می گوئی ولی کم!»

لحن کلام گاس نیش دارو گزند بود. مارگارت گفت: «ماشین گیر داده بود و ول نمی کرد. می ترسیدم نتوانم از دستش در بروم.»

گاس گفت: «خوب وقتی بوق زدی چه انتظاری داشتی.»

مارگارت گفت: «بابا! شما هم که از اول گوش ندادید... او همه اش چراغ راهنما می زد...»

گاس ترش کرد: «من بچه نیستم می دانم هم راهنما زدن یعنی چه. ولی یک دختر سنگین و خانم جوان باید بفهمد که بوق زدن بی خود...»

«رز» آمد از دخترش دفاع کند: «عزیزم او که منظوری نداشت.» بعد هم به دختر کوچکش گفت: «کلاریسا عزیزم تو سرکلاس باید حواست به درس معلم باشد نه به ادا در آوردن. کلاریسا سرخ شد.

گاس به مارگارت گفت: «حالا بیکار بودی این قصه را تعریف کردی. می خواستی مرا عصبانی کنی؟»

مارگارت خنده کودکانه ای کرد و خودش را لوس کرد: «فکر کردم جالب است.» هوبرت و برندا به او خندیدند. رز گفت: «خیلی خوب پس کنید. کلاریسا باید برود ریاضی بخواند. هوبرت و برندا هم او را می بخشد که تنهاشان می گذارد.» کلاریسا صدایش درآمد: «مادر من که ریاضی هام را نوشته ام.» گاس گفت: «خانم وقتی میهمان دعوت کرده ایم که نمی شود او را سراغ درس بفرستی. چرا از همان اول به درس هایش نرسیدی؟»

مارگارت گفت: «بابا! چرا از من بدت می آید.» به طرف هوبرت خم شد و گفت: «بابام از من بدش می آید.»

هوبرت مهربانانه لبخندی زد و گفت: «اینطورها هم نیست.»

گاس گفت: «این سه نفر پدر مرا درآورده اند.» کلاریسا لبهایش می لرزید و گفت: «مگر من چکار کردم؟»

رز گفت: «می خواستی کارهایت را به موقع تمام کنی.»

هوبرت گرسنه اش بود و با غذاهای چرب و نرم توی سفره اش غنیمت می رفت. ناگهان به خود آمد چیزی برای خواندن پیدا کرده بود. راول اینها سرشان به کار خودشان گرم بود و وراجی شان تازه گل کرده بود. خودش را مشغول کرد. نوشته های روی چنگال ها را می خواند و بعد قاشق ها، روی همه چیز اول اسم خانوادگی ایشان به چشم می خورد. چه کیفی داشت. شام که خوردند و تمام شد. گاس راول تلفن را برداشت و آقای تاپرسن را به کبابخانه برد تا با هم «برندی» بخورند. برندا و هوبرت هم مثل ماتم زده ها نشستند و به صدای پیانوی کلاریسا گوش دادند.

مارگارت هم رفت توی اتاق و جلوی آینه ایستاد

و با صورتش مشغول شد.

«رز» خانم تاپرسن را به اتاق خودش برد و گله گذاری کرد. می گفت: «بیچاره شدم از دست اینها مارگارت ما را به جان هم می اندازد.» دست خانم تاپرسن را گرفت و دوتایی رفتند توی هال. خانه هم چه خانه ای یا تلفن زنگ می زد یا زنجبوره یکی بلند می شد.

شب بعد توی خانه تاپرسن اینها سر میز نشسته بودند تا کارشان را بکنند. خانم تاپرسن یک هو کتابش را بست و گفت «همه کتابها را ببندید. می خواهیم حرف بزنیم.»

هوبرت شاخ درآورده بود و گفت: «می خواهم بدانم امروز کی چه کار کرده. برندا اول تو بگو.» «با اتوبوس به مدرسه رفتم. جبر، دستور زبان، جغرافی، تاریخ داشتیم. بعد ناهار خوردم. بعد از ناهار هم ورزش و هنر داشتیم. با اتوبوس به خانه آمدم.»

هوبرت اندوهگین به نظر می آمد. آقای تاپرسن مدتی مشغول شد و موبانه قلم تراش خود را برداشت و حرکات تندی کرد.

خانم تاپرسن گفت: «این طوری نه! باید از احساسات خودمان بگوییم. باید بدانیم که همدیگر را دوست داریم یا نه. می دانید باید دلمان را صاف کنیم.» سکوت سنگینی افتاد. حالا از حرف های خانم تاپرسن سر در می آوردند. می خواستند آرزوهای قلبی نهفته شان را به زبان بیاورند. باید حرفهای را به هم می زدند که تا آن وقت به زبان نیاورده بودند. هوبرت لرزید. آنها با هم زیاد حرف نزنده بودند خیلی چیزها را نگفته رها کرده بودند. آقای تاپرسن هر چند به فکرش می رسید اما یادش نمی آمد. خانم تاپرسن هم هیچ وقت به آقای تاپرسن نگفته بود که وقتی خوراکی برایش لای کتابهای سر میز را گم می شد چقدر از دست او عصبانی می شد.

کار مشتاقانه ای که پیش گرفته بودند فرصت نمی داد. تا به این چیزها فکر کنند. تصورشان این بود که آدمهای فزیم و خوش لباس و خوش بیانی هستند چه لزومی داشت عواطف پنهان خود را و دلخوری های گاه و بیگاه را به رخ هم بکشند و اوقات تلخی کنند. توی میهمانی شب قبل شاهد بودند که یک کلمه گله گذاری بی جهت چه دلخوری پیش آورد. اگر قرار بود فرقی نباشد پس فایده آن همه کتاب خواندن چه بود. مدتی به سکوت برگزار شد. تاپرسن ها به هم نگاه کردند انگار می رسیدند حرفی بزنند و همه چیز آوار شود. مهم این بود که همدیگر را دوست دارند. خانم تاپرسن گفت: «آماده» کتابها باز» آهی کشیدند یک صدا افتادند روی کتابها، حالا نخوان کی بخوان.

اندیشه‌های جوان

آرام و تُرَنج

پانته‌آ مرزبانیان

● صفحات اندیشه‌های جوان مجالی است برای تسلی اندیشه‌ها و استعداد‌های جوان در عرصه‌های شعر، قصه و ترجمه. با این باور که نام آوران شعر و قصه فردا را باید هم امروز در میان نسل جوان اهل قلم جستجو کنیم این صفحات را عرصه‌ای می‌دانیم برای گام‌های نخستین. و امید که این گام‌ها استوار باشد و پویند.

منتظر آثار تان هستیم

اولین بار که دیدم چند بوته‌ی کرفس توی سبدش بود، چشمهای درشت مهربونش

آزما

۵

۴۶

می خستید بی‌اونکه لبه‌هاش بخنده، توی چشمه‌هاش یک جور سکوت و آرامش غلت می‌زد، بلند بالا و باریک، مثل یه نهال سیب که تازه توی باغچه کاشته باشی.

اسمش با الف شروع می‌شد بهتر نبود؟.. خندید، با صدای بلند بلند بلند؛ گنجشک‌ها در حیاط بلوا کرده بودند. شاید زندگی مجموعه‌ایست از تمام خنده‌های شادی که می‌شنویم.

یک روز زمستانی «ترمه» آمد. کوچک و زیبا، مثل سببی که ثمره‌ی تنها نهال باغچه است باشد. آمدنش حادثه‌ی دل‌فریب و باشکوهی بود... و ترنج «ترمه‌ای» ساخت به دل‌ویزی خودش، خاموش و صبور، باریک و بلندبالا «ترمه بانو» حدیث تازه‌ای بود. «ترنج» برای «ترمه» قصه می‌گفت:

... شاه پریان گفت: آی جوان، چه در چنته داری که خواهان دخترم شدی؟ جوان نجیب گفت: قلبی دریایی، دریایی آرزو، سری افراشته، و دست‌هایی که با آنها دنیا را خواهم ساخت.

آنروز «ترمه» زیباتر شده بود از شرم ارغوانی گونه‌هایش، زیر گوش «ترنج» خواندم: - دخترم را به هیچ کس نمی‌دهم، ترمه من کجا و اینها کجا!

«ترنج» نگاه کرد: «آرام» دخترمان مال ما نبوده است که بخواهی بدهی یا ندهی، او مال هیچ کس هم نخواهد بود و نخواهد شد، او تنها برای خودش است، فقط برای خودش..

این شاید هشتمین مرد بود یا نهمین، بعدها هم یادم نیامد. دستهای بزرگی داشت و در چشمهای عمیق تیره‌اش صداقتی کودکانه بود.

گفتم از خودتان بگوئید. گفت: از خودم که خواهم بود یا آن خودی که هستم؟

«ترنج» نگاه کرد، خندید، نخندیدم. گفتم: پس شما فیلسوفید؟!

مرد خندید «ترنج» هم... و آن مرد آرام نخواست: می‌خواهم مفید باشم، آرزوهای زیادی دارم، که اولین آنها دختر شماست.

دندان به هم ساییدم. ترنج صورانه نگاه کرد، «ترمه» سرخ شد. گفتم: دختر من از چه وقت آرزوی شما شد؟

گفت: از وقتی که او را دیدم با سبدش که پر از تربچه‌های سرخ و زیبا بود. عاشقش شدم. قلبم گرم شد، اشکم را نتوانستم مهار کنم، ترنج خندید، ترمه جمع شد، بلند شدم جوان را به آغوش کشیدم و گفتم: دخترم را سپردم به تو..

دخترم را سپردم به مردی که نامش «آریا» بود. به معنای آزاده نجیب، گنجشک‌ها در حیاط بلوا کرده بودند، بعدها ترنج با خنده می‌گفت:

-اول اسمش با الف شروع می‌شود «آرام» مگر نه...؟

می‌خندیدم.

من هنوز هم بانوی خسته‌ام «ترنج» را عاشقم.

بعدها فکر کردم، با خودم فکر کردم: که خیلی قشنگ عاشق شدم، ساده و صمیمی، مثل بازی‌های دوران کودکی، مثل تاب بازی که هم مهربونه و هم عجیب. فهمیدن این حرفها برای خودم هم سخت بود، اون بوته‌های کرفس بود که منو مجبور کرد نگاهش کنم، سبزی و شادابی اون بوته‌ها، اون طراوت شفاف برگ‌های خمیده و نرمشون و اینکه با حرکت دست او، تاب می‌خورند به اطراف، شاید خنده دار به نظر بیاد، اما من فکر می‌کنم آدم باید عاشق کسی بشه که چند تا بوته‌ی کرفس توی سبدش گذاشته و طوری با خودش می‌بردشون که انگار هدیه‌ی بهترین دوستانه، نه اینکه عاشق کسی بشه که وقتی بهش می‌گی عشق... می‌گه: درآمد ماهانه‌ی شما چقدره؟... و یا کسی که صورت غریبش زیر صد قلم آرایش به یه بوم سپید و مضحک می‌مونه که بی رنگ و لعاب ماته و نامهربون. بعدها وقتی سال‌ها از اولین نگاه می‌گذشت از من پرسید: - «آرام» اگر یه روز کسی رو دوباره ببینی که چند تا بوته‌ی کرفس توی سبدش داره، بازم عاشقش می‌شی؟

و من با خودم فکر کردم: «هرگز» چون هر چیز تازه‌ای برای بار دوم دیگر زیبا نیست و اینکه هیچ وقت اولین تازگی آنقدر بی‌ارزش نمی‌شه که دومین تازگی بتونه جاشو بگیره... من هنوز هم بانوی خسته‌ام «ترنج» را عاشقم.

«ترنج» خندید و معصومانه پرسید: «آرام» فردا باغچه را تمیز کنیم؟...

-ها؟... باغچه؟... اطاعت، اطاعت..

می‌خندیدم، باغچه را تمیز می‌کردیم، او در آرامش و من با قهقهه، گنجشک‌ها می‌ترسیدند از خنده‌های من «ترنج» پناهشان می‌داد میان دامنش، و من سبک می‌پریدم به هوا، خوشبختی آریا جزء درک زیبایی لحظه‌های زندگی است؟.. به خدا، برای عمری برابر ۸۰ سال دو روز زیبایی کفایت می‌کنند.

«ترنج» نجوا کرد: «آرام» دکتر می‌گفت دختر است، من خودم هم می‌دانستم که دختر است.

و من صدای قلب دخترم را شنیده بودم، مثل یک طبل کوچک بود، انگار مارش آزادی می‌زد، تاپ، تاپ، تاپ... تاپ، تاپ...

خندید، سرش را به شانه‌ام تکیه داد و گفت:

اسمش را بگذاریم «ترمه»...

خندیدم. ای افلا، «ترنج» و «ترمه» هان؟ اگر

شهریور ۷۸ ماه تلخی بود ماه داغ و درد. ماه آخرین سفر رهروانی که حضورشان در عرصه ادب و فرهنگ ایران افتخاری بود و وجودشان غنیمتی.

در شهریور ماه استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب را از دست دادیم. استادی گرانقدر و بی مانند بزرگی که رفتش آنچنان جای را خالی گذاشت که پهنه ادب معاصر ایران به غربت و تنهایی نشست.

استاد دکتر زرین کوب بی وقفه و تا آخرین دم تنها به پایان بردن آثار ناتمام خود می‌اندیشید و حتی در کشاکش بیماری کشنده و بیمارستان دغدغه پژوهشهای نیمه تمامش را داشت و شاید تاگاه رفتن نیز اما جدا از این آثار ناتمام. استاد زرین کوب چنان آثار ارزشمندی از خود باقی گذاشت که نامش را تا همیشه در عرصه فرهنگ ایران جاودان خواهد داشت.

هنوز اندوه رفتن زرین کوب را به درستی گریه نکرده بودیم که خبر رفتن مرتضی راوندی آمد. مولف مجموعه ارزشمند تاریخ اجتماعی ایران کتابی که راوندی تا آخرین روزهای عمرش نیز دغدغه چاپ مجلداتی از آن را داشت، و در گیر و دار چون و چراها و تنگ نظری‌ها مانده بود.

مرتضی راوندی در سال ۱۲۹۲ در تهران به دنیا آمد. تحصیلات دانشگاهی را در تهران به پایان برد و لیسانس خود را در رشته حقوق از دانشگاه تهران گرفت. مرتضی راوندی سال‌ها در دادگستری کار کرد. و آخرین سمت اش در این دستگاه دادیار دیوان عالی کشور بود. اما راوندی جدا از کار رسمی و آداری اش دل بسته تاریخ بود و حاصل سال‌ها تلاش و تحقیق او در زمینه تاریخ، تألیف مجموعه ۱۲ جلدی تاریخ اجتماعی ایران بود. اثری ارزشمند که خود برای جاودانگی راوندی بس خواهد بود.

سومین سفر کرده اما عبدالله توکل بود، مترجم نام آور و سخت کوش که حاصل زندگی پربارش ترجمه دهها اثر ارزشمند به زبان فارسی بود و اغراق نیست اگر بگوییم که «توکل» فراخ‌ترین روزنه را به سوی فرهنگ و ادبیات جهان به روی اهل کتاب و فرهنگ این سرزمین گشود. یادشان را گرامی می‌داریم و نامشان جاودان باد.

وقتی که پالتو نویسنده را می‌دزدند!

اینجا همیشه چیزی برای تفاوت داشتن وجود دارد. چیزی که نشان بدهد ما مثل دیگران نیستیم. یا نمی‌خواهیم باشیم و شاید نمی‌توانیم باشیم و این فرض آخری اگر درست باشد واقعاً مایه تأسف است.

نه این که آنچه در اینجا رخ می‌دهد در هیچ جای دیگری اتفاق نمی‌افتد، و نه این که دیگران تافته جدا بافته‌اند و ما از جنس کرباس. قضیه این است که ما گاهی دقت نداریم. گاهی کار را از سر رفع تکلیف انجام می‌دهیم و گاهی فقط به این خاطر که کاری کرده باشیم بدون این که به ارزش و اهمیت آن و به این که چرا اصلاً این کار را انجام می‌دهیم فکر کنیم و همین است که در انجام بسیاری از کارها لنگ می‌زنیم. و در بسیاری از موارد به سهل انگاری و سمبل کاری متمم می‌شویم.

حکایت به سرقت رفتن پالتو جلال آل احمد در نمایشگاهی که از لوازم شخصی او بر پا شده بود، از همین مقوله است. بی دقتی و سرسری گرفتن کار آن هم در مراسمی که مثلاً برای بزرگداشت یک نویسنده بر پا کرده‌ایم. و حالا مقایسه کنیم همین کارمان را با دیگران. با مراسمی که آنها برای بزرگداشت چهره‌های مورد نظرشان بر پا می‌کنند. با همه دقت‌های لازم و با همه‌ی آن چیزهایی که می‌تواند نشان دهنده احترامی باشد که برای آن شخصیت خاص قائلند.

چنین دقت‌هایی نه هزینه آن چنانی دارد و نه نیروی متخصص می‌خواهد. فقط کمی احساس مسئولیت و کمی باور کردن این که کارمان جدی است و باید آن را جدی بگیریم.

جلسه «عصری با قصه» را تشکیل می‌دهیم که لابد جلسه‌ای است برای قصه خوانی حتی آنها که در چنین جلسه‌ای شرکت می‌کنند اهل اندیشه‌اند و برای همین به تالار اندیشه دعوت

می‌شوند و برای بزرگداشت چهره یک صاحب قلم صاحب نام که سالهاست نامش را و آثارش را حلوا حلوا می‌کنیم در کنار مراسم «عصری با قصه» نمایشگاه می‌گذاریم و آثار شخصی نویسنده را کنار هم می‌چینیم که جماعت اهل اندیشه تماشا کنند و جلای و روزهای زندگی اش برایشان تداعی می‌شود و آن دقت در پایان مراسم متوجه می‌شویم که پالتوی نویسنده بزرگ را به سرقت برده‌اند. چه کسی مقصر است؟ آن که پالتو را برده و یا آن‌ها که همه ماجرا را در حد یک بازی بچه گانه دیده‌اند؟

کتاب سوزان فصل مشترک

نظام‌های دیکتاتوری

برای دیکتاتورها و برای آنها که آدم‌ها را به صورت عروسک‌های کوکی بی اراده و تنها برای فرمانبرداری می‌خواهند کتاب همیشه وحشت آفرین بوده است. و این است که در تاریخ زندگی همه‌ی دیکتاتورها و نظام‌های دیکتاتوری فصلی هم به نام کتاب سوزان وجود دارد. چنگیز و آتایا کتاب خانه‌ها را سوزاندند چرا که هیچ اندیشه‌ای جز آنچه خود به آن باور داشتند برایشان قابل قبول نبود.

زمانی که نازی‌ها در آلمان به قدرت رسیدند، جشن کتاب سوزان بر پا کردند و همه‌ی آن کتاب‌هایی را که اندیشه و عمل آنها را زیر سؤال می‌برد و یا می‌توانست زمینه‌ای برای طرح پرستی بسازد سوزاندند.

بعضی دیگر از دیکتاتورها اما بنا بر ادعای فضل و فضیلتی که داشتند کتاب سوزان رسمی بر پا نکردند. اما به هر طریق و شکل کتاب‌های بسیاری را سوختند و کتاب نویسان بسیاری را نیز سوزاندند و حالا آخرین خبر از کتاب سوزان را از چین داریم و آن چه خبرگزاری‌ها اعلام کردند این که: دولت چین در یک اقدام بی سابقه و بر اساس ادعای حزب کمونیست مبنی بر دست داشتن فرقه «فالون گنگ» در فعالیت‌های ضد دولتی اقدام به سوزاندن کتاب‌ها و نشریات و نابود کردن نوارهای ویدئویی و کاست‌های مربوط به این فرقه نموده است.

مساموران حکومتی در این جشن کتاب سوزان تنها در شهر «وو‌هان»، حدود ۱۳۰ هزار جلد کتاب و ۲۷ هزار نوار ویدئویی و کاست را نابود کردند این آثار همه به این دلیل سوختند که در آنها چیزی خلاف باورهای کمونیست‌های چین آمده بود.

آثار هدایت بسیار ارزشمند است

اسلام و سکولاریسم

نهادیده انگاشتن ارزش و اعتبار یافته‌های دانش بشری یا ناپیچ جلوه دادن و کوچک نمایاندن آن نیستیم. بلکه بر این نکته حیاتی پای می‌فشاریم که این رشد و شکوفایی پر شتاب و سرسام آور، به هر اندازه هم که با شکوه و خیره کننده باشد هر گاه با رشته متین ایمان و اخلاق مهار نگردد، چون سپردن تیغ به کف زنگی مست، جز خسارت و ندامت عمیق دستاوردی نخواهد داشت.

خیال‌های خط خطی
○ خوش نویسی به زبان ساده

نویسنده: سوسن حقیقت
از سری کتابهای جوانان
نشر چشمه (کتاب باران)



کتاب با استفاده از قالب داستانی و غیر مستقیم سعی در آموزش خط خوش به نوجوانان دارد. آموزش از راه غیر مستقیم و در قالب داستان زمینه ارائه مجموعه‌ای به نام کتاب باران است که در برگرنده هنرهای نوشتاری (داستان و شعر)، هنرهای شنیداری (موسیقی)، هنرهای دیداری (نقاشی - خطاطی - عکاسی - معماری - گرافیک) و هنرهای نمایشی (نمایش و سینما) است. خیال‌های خط خطی نخستین کتاب از این مجموعه است.

مؤلف: محمد تقی فرجی
ناشر: بنیاد حکمت و اندیشه

اسلام و سکولاریسم عنوان کتابی است که محمد تقی فرجی، پژوهشگر مسایل دینی تالیف کرده و از سوی بنیاد حکمت و اندیشه که خود ریاست آن را به عهده دارد در پنج هزار نسخه منتشر شده است. در این کتاب که عنوان فرعی آن «دین سیاسی و سیاست دینی» است نویسنده طی سی بخش پی در پی با عنوان‌های «اسلام و سکولاریسم»، «آمیختگی دین و سیاست»، «امر به معروف و نهی از منکر»، «عقل در منطق وحی»، «علم از چشم دین»، «جامعه مدنی و مدنیت دینی» و «ابدنولوژی و دین داری»، «ولایت فقیه و القائنات منفی»، «فقاقت و عقلانیت»، «حکومت دینی»، «فلسفه عملی فقه»، و بخش‌های دیگر به بررسی مسایل مربوط به دین و سیاست پرداخته است. مؤلف در مقدمه کتاب با نگاهی به روند اندیشه بشری در آغاز قرن حاضر نوشته است: «انسان پاکبخته و مناجات گری که از ابتدای پیدایش بر پشت این کره نامهربان و سخت گیر، همواره در حسرت خانه گمشده و از دست رفته‌اش، آهی گرم در سینه، اشکی سوزان بر دیده و ناله‌ای حزین بر لب داشت. اینک چشم از آسمان برگرفته و به خود خیره مانده بود. در دیدگان دیرباور و شکاک او، دین دیگر افیونی بود که تنها بستر پذیرش بیداد و بردگی را فراهم می‌ساخت یا - دست کم - در راه ترقی و تعالی و تأمین سعادت او مانعی بنیادین به شمار می‌رفت. نوین محسوب گردید...»

مؤلف سپس با نگاهی به تغییرات سیاسی دهه‌های اخیر، فروپاشی کمونیسم و گسترش دامنه‌ی سرمایه داری در بخش پایانی مقدمه آورده است: ما در پی

تاریخ روزنامه نگاری
ایرانیان و دیگر
پارسی نویسان

نویسنده: ناصرالدین پروین
احمد حجب علی موجانی -
شهرناز اعتمادی.
مرکز نشر دانشگاهی، چاپ
اول ۱۳۷۷
صفحه ۳۵۶

این کتاب که نخستین جلد آن به تاریخ پیدایش روزنامه نگاری اختصاص یافته است، چنانچه از دیباچه‌ی آن برمی‌آید، گنجینه‌ای است از فرآیند اصلی‌ترین عنصر آگاهی اجتماعی در تمدن جدید. مؤلف کتاب منابع تاریخی و پژوهشی خود را چنین تقسیم کرده است:

- تاریخ‌ها و تاریخچه‌های روزنامه نگاری: از نخستین تاریخ روزنامه نگاری ایران که مجدالاسلام کرمانی روزنامه نگار معروف عصر مشروطیت در روزنامه‌ی «آزادی قلم» کرده آورده بود تا کوشش حسن تقی زاده در روزنامه‌کار چاپ برلین و یا مقدمه محمدعلی تربیت در مقدمه تاریخ ادبیات براون، سیر روزنامه نگاری در افغانستان، نوشته‌های محمد عتیق صدیقی در ۱۹۵۰ که اطلاعاتی در زمینه روزنامه نگاری عصر سلطه کمپانی هند شرقی بوده منابعی است که در این زمینه مورد بهره‌برداری مؤلف بوده است. در چهارده بخش اصلی کتاب مؤلف با دقت فراوان با تکیه بر مستندات ارزشمندی توانسته است سیر تکوینی روزنامه نگارهای فارسی را به صورت تاریخی ارایه دهد.

کتاب

○ فرهنگ عامیانه مردم
ایران صادق هدایت
گردآورنده: جهانگیر
هدایت
نشر چشمه
۴۲۹ صفحه



کتاب شامل ۲۷ داستان و چندین قطعه ترانه بومی چاپ نشده از صادق هدایت است که همراه متن کامل «اوسانه» و «نیرنگستان» دو اثر دیگر از این نویسنده همراه با مقدمه‌ای به قلم جهانگیر هدایت درباره روش‌های خاص هدایت در تحقیق پیرامون فولکلور ایران و چگونگی جمع‌آوری و نگهداری این اسناد پس از مرگ صادق هدایت تنظیم و به همت نشر چشمه چاپ شده است. در این مجموعه چند عکس چاپ نشده و دست خطی از هدایت برای اولین بار به چاپ رسیده و در نهایت کتابی فراهم آمده است که برای علاقه‌مندان به

آزما
۵



۴۸

ملاحظات



عنصر مشکوک

آدم وقتی بی کار می شود ممکن است کار دست خودش بدهد. به همین دلیل حکومت های مردمی برای این که مردم کار دست خودشان ندهند آنها را سرکار می گذارند.

توضیح لازم

نمی دانم این نظریه مال خودم است یا قبلاً آن را در جایی خوانده ام. اصولاً یکی از ویژگی های جامعه ما این است که آدم نمی داند چی مال خودش است، چی مال خودش نیست. و «اکثریت» اعتقادشان بر این است که مال خودم مال خودم. مال مردم مال خودم.

به هر حال اگر این نظریه مال خودم باشد حتماً الهام است و اگر نباشد لابد «توارد» است و اگر توارد باشد حقوق قانونی و اولیه آن متعلق به شخص به نام عمران صلاحی صادره از قزوین است، چون طرح چنین نظریه هایی از عهده دو نفر بیشتر بر نمی آید که دومی اش همین شخص معلوم الحال و مجهول المكان است.

تجربه عملی

بی کاری آدم را به خیلی کارها وادار می کند، از جمله کارهای ناشایست مخصوصاً اگر توام با بی پولی باشد. در این صورت ممکن است آدم به جای این که در یک بعدازظهر گرم برود توی یک کافی شاپ خنک و آب آناناس بخورد. برود چهارراه ولیمصر و در نمایشگاه کتاب کودک قدم بزند.

توضیح نه چندان لازم

فرق آدم های پولدار و بی پول فقط در بعداز ظهرهای گرم تابستان معلوم نمی شود. در زمستان هم احتمالاً می توانیم شاهد تفاوت هایی بین آنها باشیم.

کودکان عصر ارتباطات

از جمله ویژگی های عصر ارتباطات این است که کودکانش با کودکان عصرهای دیگر فرق دارند. مثلاً خود ما تا بیست سالگی سیگار را دانه ای می خریدیم در حالی که نوباوگان عصر ارتباطات به دلیل ضرورت های اقتصادی از همان اول سیگار را با کسی می خرند. به همین دلیل است که در نمایشگاه کتاب های کودکان عصر ارتباطات ممکن است کتاب هایی وجود داشته باشد که بزرگترهای مربوط به عصر ماقبل ارتباطات خجالت بکشند آنها را بخوانند.

ملاحظات

در آن بعداز ظهر گرم تاریخی که بنا به دلایل غیر فرهنگی سر از یک مکان فرهنگی یعنی نمایشگاه کتاب کودک درآوردم به کشفیات تازه ای در مورد علایق و نیازهای فکری کودکان عزیز نائل آمدم که اطلاع از آنها می تواند تکلیف ما را در مقابل آینده سازان مملکت روشن کند از جمله کتاب هایی که در این نمایشگاه عرضه شده بود و به نظر می رسد مطالعه آن برای کودکان عزیز بسیار لازم و سودمند باشد کتاب «آمادگی برای زایمان و مراقبت از کودک» بود. چون ممکن است نوباوگان وطن ناگهان در شرایطی قرار بگیرند که به علت عدم «آمادگی» دچار دردرس بشوند ضمن این که برای مراحل بعد از «واقع» نیز باید اطلاعات لازم را داشته

باشند. البته برگزارکنندگان نمایشگاه به مسایل مربوط به قبل از این مرحله نیز توجه لازم را نشان داده بودند و عرضه کتاب «عشق گمشده» نشان دهنده توجه عمیق آنان به پیش زمینه هایی بود که نهایتاً ممکن است به مرحله «آمادگی» برای مسایل دیگر منتهی شود.

البته بدیهی است که مسایل و نیازهای فکری کودکان عصر ارتباطات به زایمان و این جور چیزها محدود نمی شود و افق فکری آن ها بسیار بازتر از این چیزهاست. مثلاً هیچ کودکی نیست که نخواهد بداند. با این همه بدبختی که مردم دارند کارشان به کجا می کشد و آرایه کتاب «آینده روان پزشکی» در نمایشگاه کتاب کودک قطعاً به دلیل درک نیاز کودکان به کسب آگاهی در این زمینه بوده است.

البته کودکان عزیز نیازهای فکری دیگری هم دارند که برگزار کنندگان محترم نمایشگاه با درک کامل این نیازها تلاش کرده بودند که کتاب های مناسب را در اختیار آنها قرار دهند. از جمله کتاب «نظریه یادگیری اجتماعی» که قطعاً می تواند اطلاعات لازم را در مورد یادگیری «چرخ چرخ عباسی» و یا «اتل متل توتوله» که یک فعالیت اجتماعی است در اختیار کودکان عزیز قرار دهد. در عین حال روش فراگیری برخی از چیزهایی را که ممکن است در محیط خانواده ممنوع باشد به آنها خواهد آموخت.

از آنجا که کودکان عزیز ایرانی ذاتاً و نوعاً ادب پرور و ادب دوست و عارف هستند. برگزار کنندگان نمایشگاه، مجموعه ای از متون ادبی و عرفانی را یک جا در معرض دید آنها قرار داده بودند از جمله تاریخ بیهقی. دیوان شاه نعمت الله ولی، رباعیات عطار و مثنوی معنوی.

در عین حال با توجه به ضرورت و نیاز نوباوگان عارف از علوم جدید، کتاب هایی نیز در زمینه علوم و تکنولوژی در این نمایشگاه عرضه شده بود از جمله شیمی تعادل، محاسبات آماری، تکنولوژی رایانه ای و نظری بر فیزیک کوانتوم اما مهم ترین نکته ای که خوشبختانه برگزار کنندگان نمایشگاه به آن توجه جدی نشان داده بودند این بود که نوباوگان وطن در کنار این همه مطالعه سنگین که احتمالاً ممکن است همراه با فیش برداری و پژوهش های جانبی باشد، به سرگرمی هم نیاز دارند و به همین دلیل کتاب «کارآگاه پوارو» «ماجراهای مایکا مر» و «قتل در نیمه شب» نیز برای پر کردن اوقات فراغت آنها در نمایشگاه وجود داشت و البته چند کتاب آزمای مربوط به نقاشی و رنگ آمیزی هم در نمایشگاه آرایه شده بود تا چنانچه نوباوگان عزیز وقت اضافی داشتند آن ها را خط خطی و رنگ کنند.

کوبریک

نبرد برای مانایی

نویسنده ریچارد کورلیس

ترجمه احمد رضا حایری اردکانی



استنلی کوبریک، آن گونه که روزنامه نگارهای بی ملاحظه اصرار داشتند، مردم گریز نبود.

شاید "ناپیدا" واژه بهتری برای توصیف او بود و "خلوت گزین" بهترین آنها؛ چرا که این واژه‌ها نشان می‌دهد، کناره جویی کوبریک از الزامات و تبعات نفرت‌انگیز و فلج‌کننده شهرت و تصمیم آگاهانه و رهاننده‌ای بود که او با آغوش باز آن را پذیرا شده بود، نه موقعیتی که از سر اجبار تسلیم آن شده باشد.

در واقع، اگر بخوایم حقیقت را درباره این مرد، که به باور بعضی‌ها یک تارک دنیای به تمام معنی بود، ادا کنم، باید بگویم که استنلی بخش ثابت و جذابی ناپذیر زندگی افراد بسیاری به شمار می‌آمد، از طریق تماس به هر وسیله ممکن: تلفن، فاکس، اینترنت... و البته رو در رو. اگر گذر شما به آن روستای انگلیسی که کوبریک در آن زندگی می‌کرد، می‌افتاد - همان جایی که به ادعای آن روزنامه‌نگارهای بی ملاحظه و پررو از سال ۱۹۶۱ خود را در آن حبس کرده بود - متوجه خواهید شد اکنون که چندی از مرگ ناپهنگامش در سن ۷۰ سالگی می‌گذرد. همین گروه از دوستان و نزدیکانش بیش از هر زمان دیگر احساس می‌کنند که نیاز دارند تا درباره استنلی با هم گفتگو کنند، مثل این که می‌خواهند با این کار سکوت سنگینی را که با رفتن او بر زندگی‌شان سایه افکنده، پر کنند...

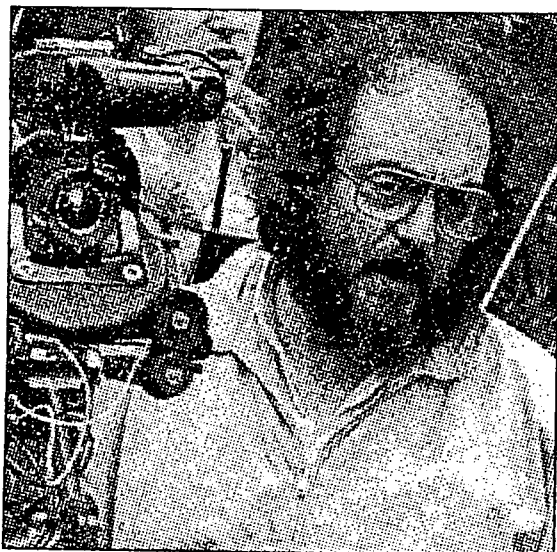
استنلی به عقیده همه‌ی کسانی که از نزدیک او را می‌شناختند یکی از بهترین همراهان سر میز شام در سراسر جهان بود. علاوه بر این، در عین خوش مشربی و داشتن نوعی کنجکاوی و تیزهوشی پسرانه، به معنای واقعی کلمه "همه چیزدان" بود؛ با هوشمندی و اطلاعات بی‌حد و مرزش همیشه آماده بود تا با کوچک‌ترین اشاره - یا حتی بدون آن - توضیح و تدریس را آغاز کند:

در دیدار با یک منتقد، فیلم جالب اما مهجور و ناشناخته‌ای را که به تازگی گیر آورده بود، برای نمایش توصیه می‌کرد، در صورتی که ممکن بود آن منتقد از کنار چنین فیلمی با بی‌تفاوتی کامل بگذرد یا در برخورد با فیلم ساز و امانده‌ای که خیلی از روزگار و پیشرفت‌های فنی آن عقب مانده بود، پیشنهاد می‌کرد تا از تجهیزات پیشرفته و عالی او استفاده کند تا سر و ته فیلمش را با آبرومندی به هم بیاورد و به هنگام پذیرایی از مدیر استودیویی که از هجوم خبرنگاران کلافه شده بود، با بازگو کردن خاطرات شیرین گذشته سعی می‌کرد بعد از ظهر دلپذیری برای او تدارک ببیند، شاید این گفته وارن پتی بهترین توصیف را از دیدار با کوبریک به دست داده باشد: "همیشه فکر می‌کنید که استنلی یک چیزی می‌داند که شما نمی‌دانید!"

البته این گفته پیتی از بسیاری جهات توصیف تمام و کمالی از کوبریک است، اما شاید مهم‌ترین نکته در مورد کوبریک این باشد که او زندگی‌اش را بر محور چند واقعیت ساده و مورد پذیرش همگانی قرار داده بود: این که شانس بر دنیای ما و زندگی ما فرمان می‌راند، این که زندگی زیاده از حد کوتاه است و نیز این که فیلم‌ها، بیش از هر چیز دیگر، یک مدیوم تجسمی هستند - و یا به عبارتی باید باشند. در واقع، تنها تفاوت بین او و ما در این بود که او مثل ما فقط از این واقعیت‌ها حرف نمی‌زد؛ بلکه آنها را در آثارش به نمایش در می‌آورد، آن هم در نهایت باریک بینی و موشکافی به عنوان نمونه، در مورد شانس، فیلم "قتل" (The Killing) - ۱۹۵۶. نخستین فیلم واقعی کوبریک را در نظر بیاورید: نقشه استادانه‌ای برای سرقت پول‌های شرط‌بندی یک مسابقه اسب دوانی، مدلی از طرح ریزی منطقی که در نهایت دقت پیش می‌رود... و ناگهان در آخرین لحظه، آن خانم

○ هنر، برای مردانی چون کوبریک دژ لرزانی است که آنان
برای مانایی و ایستادن در برابر مرگ
به آن نیاز دارند

○ کوبریک سینماگری فیلسوف بود، همه تلاش او در یافتن
راهی برای ایستادن در برابر مرگ خلاصه می شد



گیج و منگ با سگ کوچک و پرسر و صدایش از راه می رسد - بد شانس به صورت هراس انگیزی در قالب یک زن و سگ در دسر ساز نمود می یابد و همه چیز را خراب می کند ... و یا "دکتر استرنج لاول" (۱۹۶۴)، که چگونه شخصیت اصلی فیلم و امثال او گمان می کردند که هم چون شاهین ترازو، توازن بین هراس و نابودی را برقرار کرده اند و تا چه حد این احتمال را که یک نفر هم چون ژنرال جک . دی . ریپر هم وجود داشته باشد، از یاد برده بودند ... و بهتر از همه "باری لیندون" بی خیال، که لحظه ای را هم با فکر کردن به طالع نحس تلف نمی کرد، همان نحوستی که در زمانی کوتاه، خیلی زودتر از آن که تصورش را می کرد، پنجه در حلقومش افکند و او را به فرجام محنت بارش رساند ...

اما کوبریک نقطه مقابل او بود، مسحور شده از کوتاهی عمر، از بی سرانجامی تلاش برای پر گشودن از قفس شور بختی های بشری، آن هم در این فرصت کوتاهی که به ما داده شده ... همچون شورش نو میدانه و کیهانی دیوید بومن در "۲۰۰۱ : یک اودیسه فضایی" (۱۹۶۸) که به نوزایی او در کالبد کودک ستاره ای انجامید ... هم چون تلاش محترم برای دگرگونه سازی الکس شورور در "پرتقال کوکی" (۱۹۷۱) ... فناوری ما، آداب و رسوم اجتماعی ما، هنوز مهبای پذیرش این مسئولیت نیستند ... و شاید سخن آخر کوبریک و چکیده باورهایش، همان فصل پایانی "دکتر استرنج لاول" باشد: همان نواهای مجزون "دوباره یکدیگر را خواهیم دید". به عبارت دیگر، اگر بخوایم رو راست و بی تعارف باشیم، باید بگوییم که او در سراسر این آثار ندای داد که اگر این واقعیت تکاملی را درست در نیابیم، چرخ آن چنان خواهد چرخید و ما را به جایی باز خواهد گرداند که مجبور باشیم این دور تکاملی را دوباره از سر، از همان خط شروع آغاز کنیم ... همان

و نیکل کیدمن، ستارگان فیلم، و رابرت دالی و تری سمل، مدیران کمپانی "برادران وارنر" - که در دو دهه اخیر تولید کنندگان آثار کوبریک بودند - به نمایش درآمد. البته در میان همه ما یک جور دل خوشی بی دلیل وجود داشت هم چون خیلی دیگر از دلخوشی ها که سرنوشت، سرنوشتی که کوبریک تا بدان حد با آن سر ناسازگاری داشت و تا آن زمان به این خوبی رامش کرده بود، تا زمانی که کارش را به انجمنی رسانده باشد، پی او نخواهد فرستاد ... اما ظاهراً استنلی این راه را تا به پایان پیموه بود ... و به همین ترتیب "سمل" که او و آثارش را به خوبی می شناخت، به گفته خودش "همان حس خطری" را که استنلی در همه آثارش به تصویر در آورده بود، در این واپسین تلاش او نیز باز شناخته بود ... همان حس غریبی که او در درون سرشت خود داشت - که به نوبه خود، بازتابی از جوهره این جهان بی حساب و کتاب بود - و او را واداشته بود تا بین خودش و آن جهان دیواری برافرازد: با آزما سرکشی و تسلیم ناپذیری، برانگیخته از شک و تردیدی ژرف و مسحور کننده

گفتگو با آقای محمد تقی فرجی رئیس بنیاد حکمت و اندیشه



آقای محمد تقی فرجی رئیس بنیاد حکمت و اندیشه است که یک موسسه پژوهشی است وی به دنبال تازه‌ترین کتابش که با عنوان «وفاق عشق» منتشر خواهد شد دو کتاب دیگر را با عناوین «فقیهان و عارفان» و «نهانخانه اسرار» برای چاپ آماده خواهد کرد.

در این گفتگو آقای محمد تقی فرجی که تاکنون مقالات زیادی نوشته است در مورد آثارش توضیحاتی را مطرح ساخته است.

○ ابتدا از فعالیت مایتان بگوئید و این که بیشتر در چه زمینه‌ای است؟
○ به نام خداوند جان و خرد
کز این برتر اندیشه برنگذرد
من در اسلام شناسی به ویژه حوزه معرفت شناختی تحقیق می‌کنم. و می‌گویم در قالب مباحث تنزیه و کاربرد بی‌فهم و درک قلمرو وسیع اسلام و کارآمدی معرفت دینی کمک کنم. بر اساس یک سلسله اولویتها شرح منتخب

نهج البلاغه و مثنوی مولوی را در برنامه کارم قرار داده‌ام.

○ در حال حاضر کتاب وفاق عشق را آماده انتشار دارید در مورد این کتاب بیشتر توضیح بدهید؟

● این کتاب به وحدت عشق می‌پردازد. یعنی دو شهر عشق، عشق معنوی و عشق مجازی را به یکدیگر متصل می‌کند. بلکه این دو را لازم و ملزوم یکدیگر می‌داند. البته در خلال این مهم بحث عرفان و تصوف را هم به نوعی آورده‌ام و همان گونه که به برخی عشق بازان صوری اشکال کرده‌ام، به متظاهران صوفی هم تاخته‌ام.
○ دو کتاب فقیهان و عارفان و نهانخانه اسرار که از شما آماده چاپ است، این کتاب‌ها پیرامون چه موضوعی است و کی چاپ می‌شود؟

● نزاع دیر پای فقیهان و عارفان بیشترین بهانه برای تدوین کتاب فقیهان و عارفان است. در شرایطی که فقیه عارف و عارف فقیه وجود دارد و کم نیستند بزرگانی که هم عارف‌اند و هم فقیه، ولی بر سر مسایل مهم و حیاتی در عرصه اسلام شناسی و بحث عرفان و تصوف و تحقیق و تقلید و دنیا و آخرت و وحی و عقل و علم از چشم دین و عشق معنوی و مجازی این دو هم چنان بر طبل اختلاف می‌کوبند. بنده در این اثر کوشیده‌ام امهات طرفین و آراء و ادله‌ی موافق و مخالف آنان را نشان دهم. و کتاب نهانخانه اسرار شامل چهل خطبه برگزیده و عرفانی مولای علی (ع) است که از نهج البلاغه برگرفته‌ام و در حد وسع خود، آن وسعت و وسیع را شرح کرده‌ام. البته کتاب «محرم راز» را هم که شرح نامه‌های علی (ع) به فرزندان عزیزش حسن (ع) و حسین (ع) است در دست نگارش دارم که به عون الهی به زودی منتشر می‌شود.

○ منظورتان از وفاق عشق چیست؟

● مرادم وحدت و درهم آمیختگی دو صورت از عشق در یک صورت است. یعنی عشق چه معنوی و چه مجازی از هر مبدایی که حرکت کند به یک مقصد می‌رسد. و آن طی طریق به لاهوت و ناسوت است.

عاشقی گزین سرور گز آن سراسر است

عاقبت ما را بدان به رهبر است

○ یعنی عشق معنوی و عشق مجازی هر دو یکی هستند؟

● بله.

و،

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

○ پس عشق غیر معنوی کدام است؟

● حقیقت ندارد. عشقی که نردبان حرکت به سوی کمال و وسیله صعود به قله‌ی رفیع معنویت نباشد غیر حقیقی است و اساساً نمی‌توان نام عشق بر آن نهاد. عشق غیر معنوی عشق نیست و اگر عشق هست معنوی است. به قولی باید پذیرفت که چون صد آید پس نود هم پیش ماست اما عشق ازلی را نشاید که آلوده به عشق‌های کویچه و بازار کرد. همین و بس.

عشق‌های کز پی رنگی بود

عشق نبود عاقبت تنگی بود

و،

موج زخود رفته‌ای نیز خرامید و گفت

هستم اگر می‌روم گر نروم نیستم

○ در یک جمله بگوئید عشق و عاشقی چیست؟

● نهاد انسان کامل است.

پرسید یکی که عاشقی چیست؟

گفتم که چو ماشوی بدانی

○ عشق و محبت در چه فاصله و یا رابطه‌ای از هم قرار دارند و تعریف شما از هر کدام چیست؟

● از منظر معرفت شناختی عشق و محبت مکمل و دمساز یکدیگرند. بلکه محبت باعث فرهیبه عشق می‌شود. در هم آمیختگی عشق و محبت ذاتی و درونی است و هر احساس عاشقانه‌ای، محبت آمیز است.

در عشق باش که مست عشق است هر چه هست

بی‌کاروبار عشق بر دوست باری نیست

○ از نظر شما عاشق کیست؟ و معشوق آن کدام است؟

● دلبری کاری عاشقانه است و دلبری روشی معشوقانه. عاشق کسی است که در راه معشوق سر از پا نمی‌شناسد. و از آنجا که شیفته و شیدا و دلباخته‌ای اوست همه چیز را از نگاه عشق می‌بیند. و معشوقه با دلبری و ناز و عشوه عاشق را می‌خواند و این دو هر یک بهانه می‌گیرند برای یکی شدن و حق اختیار و انتخاب را بر هر دو جهان ترجیح می‌دهند.

گویند عشق چیست؟ بگر ترک اختیار

هرگز اختیار نرست اختیار نیست

و،

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشام

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

○ معرفت را از منظر اسلام شناسی تعریف کنید؟

● و من کان فی هذا اعمی فهو فی الآخرة اعمی

واضل سبیلاً.

آن کس که نداند و نداند که نداند

در جهل مرکب ابدالدهر بماند

آن کس که نداند و بداند که نداند
لنگان خرک خویش به مقصد برساند

○ تفاوت عرفا و فقها را در چه می بینید؟
ای طایران قدس را عشقت فزوده بالها
در حلقه سودای تو روحانیان را حالها
○ به نظر شما عارفان و فقیهان می توانند به
وفاق برسند؟

● چرا نتوانند؟! وقتی اهل اسلام با همه اختلاف
و تضاد ماهوی که با یکدیگر دارند می توانند در
کنار هم بنشینند بلکه مکمل یکدیگر باشند، چرا
زاهدان که صاحبان ایمان و معنویتند و مشترکات
فراوانی دارند چنین نکنند. طبیعی است که هر
گلی یک بویی دارد. باید عقلانی بیاندیشیم و به
هوش باشیم.
هر نبی و هر ولی را مسلکیست
لیک با حق می برد جمله یکیت
و،

● چرا نتوانند؟! وقتی اهل اسلام با همه اختلاف
و تضاد ماهوی که با یکدیگر دارند می توانند در
کنار هم بنشینند بلکه مکمل یکدیگر باشند، چرا
زاهدان که صاحبان ایمان و معنویتند و مشترکات
فراوانی دارند چنین نکنند. طبیعی است که هر
گلی یک بویی دارد. باید عقلانی بیاندیشیم و به
هوش باشیم.
هر نبی و هر ولی را مسلکیست
لیک با حق می برد جمله یکیت
و،

او در من و من در او افتاده
خلق از پی مادوان و خندان
○ شرط در هم آمیختگی این دو چیست؟
● حکم شریعت و سیر و سلوک حکیمانه و
معرفت شناسانه. حکمت مصلحت و عزت و
حیات عزیزانه هم همین را می گوید. یعنی حق
آن است که در پرتو حرمت و حریت، منیت را
قربانی جامعیت و کمال کنیم.

همه حکم شریعت از من و توست
که آن برجسته جان و من و توست
چو بر خیزد ترا این پرده از پیش
نماند نیز حکم مذهب و کیش
من و تو چون نماند در میانه
چه کعبه چه کنش چه دیر خانه
○ نسبت عشق و عرفان چگونه است؟
● نسبتی را آلود دارند و عاشقان عارف و عارفان
عاشق تماشاگر اسرار آفرینشند.

هر که را اسرار حق آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند
عارفان که جام حق نوشیده اند
رازها دانسته و پوشیده اند
بر لبش قفل است و بردل رازها
لب خموشان و دل پر از آوازا

○ از عشق و رابطه آن با زیباییها بگویند؟
● عشق خاطر خواه زیباییهاست و عاشقی
زیباترین است و این دو یعنی عشق و زیبایی دو
برجستگی ممتاز و از جمله پل ارتباط خالق و
مخلوقند. خدا زیباست و زیبایی را دوست دارد.
عشق مظهر زیبایی است و زیبایی بهانه عشق و
کمال عشق و جمال عاشق است که آدمیان را به
شوق می آورد.
زبان ناطقه از وصف شوق نالان است
چه جای کلک بریده زبان بیهوده گوست
و،

هر چه عشق را شرح و بیان
چون به عشق آیم خجل باشم از آن
○ نقاط اختلاف و اتحاد عرفا و صوفیان
کدام است؟
● برخی صوفیان اهل ریا و سالوس از تصوف
سود جستند و سیم و زر برفشانند و به حیل
و فریبکاری عادت کردند که ابر القاسم قشیری
حکیم سنایی و اوحدی مراغای نیز چون حافظ
و مولوی در ذم این گروه سخن گفته اند. این گونه
سودجویی و دنیاطلبی باعث اختلاف میان عرفا
با صوفیان ظاهرین شد.

صوفی شهرین که چون لقمه شبهه می خورد
پاردمش درازباد آن حیوان خوش علف
و در حاشیه وحدت عارفان و صوفیان می توان
به اهتمام ایشان در عشق نظر افکند. بودند و
هستند از بزرگان این جماعت که به وفاق عشق
می اندیشند.
این عالم صورت است و ما در م...یم
معنی توان دید مگر در صورت

○ فقه و فقیهان عشق را چگونه می بینند؟
● در این باره در کتاب فقیهات و عارفان بحث
کرده ام عرفا و فقها نیز مثل فیلسوفان عقل و
براهین را می پذیرند و راه و وصل به حق را عشق
و محبت می دانند. همان گونه که پیدایش عقل به
عنوان نخستین مخلوق از عشق بهره می گیرد. و
فقه و فقیهان طی طریق برای نیل به اهداف الهی
را مجاز و مفتوح می دانند. در صدر اسلام کم

نبودند فقیهان عاشق و دلباخته ای که از همه
داشته های خود بگذشتند تا از حق نگذرند چنان
که تاکنون به خاطر عشق بزرگ عالمانی به
مسلخگاه رفته اند.

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و عیب کلی پاک شد

○ عشق و شور و مستی چه شرایطی دارد؟
● عشق به هیچ بیانی قابل شرح و بحث نیست و
در عرصه معرفت شناسی بنابر فلسفه های علمی
عشق سیال و موج و خدارنگ وقتی به اوج
خود می رسد و جان و روح آدمی را جلا می دهد
باعث شور و مستی می شود و چون از عشق
بگوئیم در حقیقت از گنجایش و گستره خود گفته
ایم همانگونه که مولانا می گوید،
هر چه عشق از آن بالا تراست
از محیط فهم انسان بر تراست
و،

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
تاکیمایی عشق بیایی و زرشوی
○ چگونه می توانیم عشق واقعی را از
عشقهای صوری تمیز دهیم؟

● غزالی در این باره بسیار سخن گفته و نظامی
در لیلی و مجنون به این بحث پرداخته است. اگر
مراتب عشق را باعث ایمان و ایمان را به سه
مرتبه تقلیدی، تحقیقی و یقینی تفکیک کنیم و
بندهای مادی را بگسلیم و به رازدانی و خویش
شناسی بپردازیم و اسیر نفس سرکش نشویم، در
حقیقت به مرتبه عشق واقعی نائل آمده ایم. و در
ایین راه منصور حلاج عاشق ترین است و بد
برتری دارد که سرانجام بر سر پیمان خویش به
دار آویخته شد و اما از آنجا که عشق نوعی
بلاجویی است و اقتضای آن دلیری و شجاعت از
یک سو و صبری و شفقت از سوی دیگر است،
کسی که از بلا می گریزد عشق بازی را نمی داند و
عاشقی را بر نمی تابد.

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق
غرق گشتند و نگشتند به آب آلوده
○ از نسبت عاشق و معشوق بگویند؟
● ای عاشقان، ای عاشقان آمدگ وصل و لقا
از آسمان آمد ندا، کای ماه رویان الصلا
● مقام عاشقی گفتنی نیست آهنگ عشق از امور
درونی است و به قول عارفان انسان باید آن را به
کف آرد و با بیان گره از هیچ ابهامی گشوده
نمی شود.

پیام آشنا

کارمان امیدوار کرد ضمن این که کاستی های آزما را نیز به خوبی می دانیم و امیدواریم که بتوانیم در جهت مطلوب گام برداریم. لطف شما و دوستانی که از ولایت غربت در هر جای دنیا برای ما نامه می نویسند، مایه دلگرمی و امیدمان به آینده است. پس تنهایمان نگذارید. ضمناً از حال و روز دوستان ایرانی فنلاند نشین هم با خبرمان کنید. ممنون.

تهران - آقای علی شهبازیان

سلام گرم ما را بپذیرید. شعرهایتان اگر چه در آغاز راه هستی خوب است و می توان امیدوار بود که با تجربه بیشتر آثار بهتری خلق کنید. فرصت مطالعه را از دست ندهید. خواندن و خواندن این توصیه ما به شماست موفق باشید.

تهران - خانم ملیحه مهربان

حضور جوانان علاقه مندی چون شما در میان خوانندگان آزما باعث افتخار و خوشحالی ماست و بدون تعارف داستانی که برایمان فرستادید شایسته تحسین است و در شماره بعد آن را چاپ خواهیم کرد. در مورد اهدای لوح زرین آزما به آثار برتر شعر، قصه و ترجمه جوان در این شماره توضیحاتی داده ایم. امیدواریم آزما بتواند عرصه ای برای شکوفایی استعدادهای نسل جوان اهل قلم باشد.

تهران - آقای رضا فلاحي

با سپاس از محبت های شما در مورد طرح مسایلی که به آن اشاره کرده ایم ما آمادگی داریم اما عواملی هم وجود دارد که این آمادگی ما را زیر سوال می برد. پرونده آن شکایت هنوز هم مفتوح است و ما بلا تکلیف فقط به لطف خدا امیدواریم و یاری دوستانی چون شما.

همدان - دوست ارجمند آقای لطفی

نامه پر از محبت شما رسید. در این وانفسای بی عاطفه گی، لطفی چنین صمیمانه آدم را گیج می کند. اگر در جریان رویدادها گیج نشده باشد. خوشحالیم از این که آزما توانسته است مجله مورد تائید شما باشد و متأسف از این که «آزما» در همدان نیست و شما آن را از جای دیگری فراهم کرده اید امید داریم در آینده به لطف مسئولان توزیع بتوانیم آزما را در همدان به دست شما برسانیم.

لندن - آقای دکتر جمشید نیک خواه

سلام گرم ما را از وطنتان ایران بپذیرید. از این که به رغم سال ها اقامت در لندن دل مشغولی شما شعر و ادب فارسی است خوشحالیم. اطمینان داشته باشید که با تکیه بر هویت ایرانی خود جدا از بعضی مسایل موقت، می توانید در همه جای جهان سر بلند باشید. ضمناً ارتباط خود را با ما ادامه بدهید و از شعرهای زیباییاتن برایمان بفرستید. در عین حال اگر لطف کنید و ما را از فعالیت های فرهنگی همشهری های ایرانی مقیم لندن با خبر سازید سپاسگزار خواهیم شد.

ساری - آقای مختار عظیمی

شعرهای شما را خواندیم. از آنها حتماً استفاده خواهیم کرد. خوشحالیم که آزما مورد تائید شما قرار گرفته است و رضایت خوانندگان فهیم همان پاداشی است که ما از نتیجه کارمان انتظار داریم. ما اگر بمانیم تنها به لطف خدا و یاری مردم اهل اندیشه ایران خواهیم ماند و اگر رضایت اینان نباشد بهتر که نمانیم.

فنلاند - آقای دکتر سارنگ

اظهار لطف شما از راه دور ما را به درستی

ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

○ یعنی عاشقان خواص جامعه هستند؟

● حتماً همین طور است. به هر حال عشق کیمیای باطنی است و هیچ نیرویی چون عشق نمی تواند این موجود دو پا را دگرگون کند و ذرات وجود او را تکان دهد و غریاض و احساساتش را زیر و زیر سازد.

بی دل از بی نشان چه گوید باز؟

عاشقان کشتگان معشوقند

○ شما به کدام یک از بزرگان قبیله عشق و عرفان علاقه بیشتری دارید؟

● بعد از پیامبران و پیشوایان معصوم مولاناو حافظ.

○ بیشتر چه کتابهایی می خوانید؟

● کتابهای اسلام شناسی و مباحث تنوریک و کاربردی را می بینم. قرآن، نهج البلاغه و مثنوی همیشه در نگاهم هستند.

○ مطبوعات و روزنامه ها را چگونه می بینید؟

● خودشناسی، قبل از خداشناسی است. من قبلاً گفته ام. و باز هم می گویم، مسئله شناخت و آگاهی حق مردم است. و متولی فهم و دانایی انسان و جامعه، دانشمندان نه سیاستمداران.

امروز در این زمانه عهد شکن

کو دوست که عاقبت نگرده دشمن

تنهایی راز آن گرفتم دامن

تا دوست نبینم به کام دشمن

○ توصیه ای برای مطبوعات دارید؟

● خرد ورزی و آزادی

من بنده آن کسم که که شوقی دارد

بر گردن دل ز عشقی طوقی دارد

○ می توانید چند بیت از مثنوی بخوانید؟

●

ای دهنده عقل ها فریاد رس

تا نخواهی تو نخواهد هیچ کس

هم طلب از توست و هم آن نیکوی

ما که ایم اول توئی آخر توئی

هم بگو تو هم تو بشنو هم تو باش

ما همه لاشیم با چندین تلاش

ای خدا آن کن که از تو می سزد

که زهر سوراخ مارم می گزد

باز خر، ما را از این نفس پلید

کاردش تا استخوان ما رسید

تلاشی برای

راهیابی

به دنیای

طنز

یادی از پرویز شاپور

کاظم سادات اشکوری

اشاره

پرویز شاپور را نخستین بار در جمع دوستان دوشنبه شب دیدم، در اوایل سال ۱۳۴۵. دوشنبه شبی ها دوستانی بودند که هر هفته، شب سه شنبه، با هم شام می خوردند و البته هر کس «دانگ» خودش را می پرداخت.

آن جمع، که نامدارانی از اهل ادب و هنر از بانیان آن بودند، بعدها پراکنده شد، اما دوستی چند تن با هم، از جمله من و شاپور ادامه یافت. هنگامی که، در سال ۱۳۴۷، در مجله‌ی «بامشاده»، مطالبی درباره‌ی زندگی خصوصی فروغ فرخزاد و قضیه‌ی جدایی او از پرویز شاپور نوشته می‌شد، شاپور سخت آشفته و ناراحت بود؛ به ویژه که شاپور مقصر قلمداد می‌شد. و من

در همان زمان شعر بلندی تحت عنوان «در روزهای مضطرب فصل» را به او پیش کش کردم. وقتی که این شعر در مجله‌ی «خوشه» چاپ شد، اثر خوبی در او گذاشت به نحوی که بعدها همواره از آن یاد می‌کرد. کتاب «کاریکلماتور» هم که منتشر شد نخستین کسی که برای آن نقد نوشت من بودم و این نقد بار اول در شماره ۱۳۵۴۲ مورخ ۲۲ تیر ۱۳۵۰ روزنامه‌ی اطلاعات و بعدها در کتاب «مگر آدم مرده نمی تواند بایستد؟» چاپ شد.

□

پرویز شاپور انسانی دوست داشتنی بود. خاطره‌های بسیاری از کافه نشینی ها و شبگردی ها او دارم که جزئی از زندگی من است و آن را چون گنجی حفظ می‌کنم.

در سال‌های بعد از انقلاب، به دلیل مشکلات زندگی، ارتباط من با او کم شد، به گونه‌ای که گاهی مدت‌ها او را نمی‌دیدم، و اکنون از این بابت افسوس می‌خورم. یادش گرامی باد که انسان‌های خوب و دوست داشتنی در این روزگار چنان اندک‌اند که می‌توان گفت اگر پرویز شاپور نبود جامعه‌ی ما چیزی کم داشت.

اما در این مختصر و آنچه می‌خوانید

قصدم این نیست که طنز را تعریف کنم، بلکه می‌خواهم راهی بگشایم تا شاید بتوانم طنز را از غیر طنز تشخیص دهم. نکته ظریفی که شعر را از غیر شعر متمایز می‌کند انگار در طنز و غیر طنز هم مصداق دارد، هر کلامی که، به قول قدما موزون و مقفی و یا به اصطلاح امروزی ها دارای وزن نیمایی یا موسیقی کلام باشد، شعر نیست بلکه آن نکته ظریف مورد نظر حد فاصلی است بین شعر و غیر شعر. در طنز هم همین طور. هر سخن یا مطلبی که صرفاً لبخند بر لب بپوشاند طنز نیست، چرا که باز تاب طنز ریشخند و گاهی زهرخند است همان طور که باز تاب هزل و فکاهه و هجو لبخند و گاه خنده‌ی بلند و پر سرو صداست. از جهت معمای لغوی هم هزل سخن غیر جدی است، هجو بر شعر دین معایب کسی است، فکاهه خوش طبعی است، در حالی که طنز ریشخند کردن است. فرقی طنز با مقوله‌های نزدیک به آن در همان نکته ظریفی نهفته است که اشاره شد.

فراموش نکنیم که به ریش کسی خندیدن طنز نیست بلکه ریشخند کردن و طعنه زدن و نیز مطالبه را با مؤاخذه شادی را با غم، داشتن را با نداشتن و ... در آمیختن طنز است. در طنز گاهی آن چه اتفاق می‌افتد نه تنها خنده دار نیست بلکه غم انگیز است. برای مثال، شخصی را در نظر بگیرید باکت و شلوار بسیار زیبا و گران قیمت که

پیراهن نپوشیده اما کراوات بر گردن عریان بسته باشد، رفتار این شخص تنها خنده بر لب می‌نشانند. اما شخص را در نظر بگیرید باکت و شلوار و پیراهن پاره پوره و مندرس که کراوات بسیار زیبایی بر گردن آویخته باشد، حالت این شخص دیگر تنها خنده دار نیست، بلکه حاکی از نوعی ریشخند و طعنه است که با دیدن او احساسی به آدمی دست می‌دهد که با خنده مغایر است. این حالت نه در رو بارو رفتار آدمی که در گفتار اشخاص هم مصداق دارد. وقتی انسانی اندیشه‌مند و دارای صفات انسانی از محبت و مهربانی و علاقه به هم نوع سخن می‌گوید، گفتار او باز تاب دیگری دارد تا گفتار ظالمی خون خوار و جاه طلب و طالب کشتاری که از انسان و انسان بودن و علاقه به هم نوع دم می‌زند.

به هر حال، شاید بهتر است نمونه‌هایی هم از ادبیات مکتوب و ادبیات شفاهی نقل کنم: «ابو منصور سجستانی فقیه را پرسیدند که چون در صحرایی بر سر چشمه‌ای رسیم و خواهیم که غسلی بر آریم روی به کدام سمت کنیم؟ گفت: به سمت جامه‌های خود تا دزد نبرد.» (فخرالدین علی‌صنی ۱۳۴۶ ص ۱۸۸) و در ادبیات شفاهی، در شکل‌گیری مثل «گره انکارش باز شد، آمده است:

«شخصی مضطرب و پریشان شبی در اتاق خود یکه و تنها نشسته دست‌نیز به سوی آسمان برداشته همی‌گفت: «آی خدا، بیا و خودت گره از کارم بگشا». اتفاقاً کیسه‌ی آردی در طاقچه‌ی بلند اتاقش بود. در همین موقع گره‌اش باز شد و آردهایش «شروشر» روی سرش بنای ریزش را گذاشت. بیچاره رو به آسمان کرد و گفت: «آی خدا، گفتم گره‌ای از کار خودم باز کن نه از کیسه‌ی آردم!» (امینی ۱۳۵۱، ص ۲۸۲) در این داستان، که به شکل‌های دیگر نیز روایت شده، طنز تلخی نهفته است که با نمونه‌ی نخست فرق ها دارد؛ برای اینکه تنها لبخند بر لب نمی‌نشانند بلکه آدمی را به تیره بختی و زندگی فلاکت بار شخص مضطرب و پریشان نیز رهنمون می‌شود.

□□□

باری، طنز و فکاهه و هزل و ... دارای قالب‌های گوناگون است. یکی از آن قالب‌ها، اگر بستان گفت، «کاریکلماتور» است. کاریکلماتور شبیه مثل، چیستان و به ویژه جمله‌های قصار است. از میان مثل‌ها، برای مثال آب که سر بالا می‌رود قورباغه هم ابو عطا می‌خواند یا آبکش به کفیگر گفت تو هفتا (هفت تا) سوراخ داری از آن جمله است.

در چند دهی پیش نقل جمله‌های قصار و

سخنای بزرگان علم و ادب نه تنها در تداول عام که نشریه‌ها نیز رواج داشت و حتی کتاب‌هایی تحت عنوان «کلمات قصار» منتشر شد. در آگهی انتشار یکی از این کتاب‌ها می‌خوانیم: «مجموعه‌ی کاملی است از حکم و امثال که حسن انتخاب فوق العاده‌ای در آن به کار رفته و دیگر خواننده احتیاج ندارد که به کتاب‌های متعدد مراجعه نماید. با خواندن این کتاب انسان به افکار بزرگان و اخلاق و رسوم و آداب ملل نیز آشنا می‌شود» (کتاب‌های ماه ۱۳۳۵، ص ۴۴۱) جمله‌های قصار یا سخنای بزرگان، در آن زمان، اغلب از لیسرون، کنفوسیوس، سقراط، ویکتور هوگو، ساموئل اسمایلز، لرد آویوری و ... به ویژه لاروشفوکو بود.

این سخنان به صورت یک جمله یا عبارت به زبان جاری نشده بلکه از متن مقاله‌ها و داستان‌ها استخراج شده بودند، هم چنان که مثل‌ها اغلب داستانی داشته‌اند و در واقع پایان بخش برخی داستان‌ها مثل بوده و یا داستان به مثل منتهی شده است. از این رو می‌توان گفت که کاریکلماتور، از این بابت که چون به صورت جمله یا عبارتی خلق می‌شود و از متن داستان یا مقاله ای استخراج نشده است، با سخنای بزرگان و مثل‌ها فرق دارد. دیگر اینکه جمله‌های قصار و سخنای بزرگان اغلب زندگی بهتر را آموزش می‌دهد و گاهی به پندها (همچنان که کتاب لاروشفوکو) و اندرزهای بزرگترها شباهت دارد، در حالی که کاریکلماتور، اغلب، به فکاهه و در مواردی به طنز نزدیک می‌شود؛ هم از این رو که از مقوله‌ی دیگر است، اما شباهت ظاهری و حتی گاهی نحوه‌ی شکل گیری آن را با سخنای بزرگان و مثل‌ها نمی‌توان نادیده گرفت.

□□□

در دهه‌ی چهل که کاریکلماتور نویسی به گونه‌ای فراگیر رواج یافت، گفتند که نویسندگان این قبیل عبارت‌ها و جمله‌ها از جمله پرویز شاپور، جواد مجابی، فریدون تنکابنی و بعدها کیومرث منشی زاده تحت تأثیر ژیلبر سیبرون Gilbert cesbron (نویسنده فرانسوی) هستند. در اواخر سال ۱۳۴۶ نمونه‌هایی از کتاب دو جلدی این نویسنده (دفتر خاطرات بدون تاریخ)، به ترجمه‌ی پرویز نقیبی، در مجله‌ی فردوسی چاپ شد.

کتاب سیبرون سرشار از اندیشه‌ها و

تصویرهای فلسفی و طنز است. نویسنده‌ی کتاب «دفتر خاطرات بدون تاریخ» بر این عقیده است که: «این نوع نوشته‌ها به شوکولات‌های درون یک جعبه می‌ماند: یکی بعدی را به دنبال می‌آورد و آدمی زاد متوجه نیست و فقط موقعی دست می‌کشد که تا سر حد دل به هم خوردگی رسیده باشد ... نویسنده می‌داند که اگر شما پی در پی و تند تند از این میوه‌های کوچک بلغ کنید دچار سوءهاضمه می‌شوید و در آن صورت از روی بی‌عدالتی همه کاسه کوزه‌ها را بر سر درخت می‌شکنید و اصلاً به یاد نمی‌آورید که شکم‌باغی کردید ...» (سیبرون، ۱۳۴۶، ص ۲۷) برای آشنایی با این نویسنده و کتابش چند نمونه از عبارت‌هایش را نقل می‌کنم:

- ثروتمندان هیچ چیز برای بخشیدن ندارند.
- کسی که آخر از همه می‌خندد، تنها می‌خندد.
- انسان گمان می‌کند که پرندگان برای خوشایند خاطر اوست که آواز می‌خوانند.
- در حال حاضر جنگل درختان را پنهان می‌کند.
- مردم کشورهای ثروتمند گمان می‌کنند که دندان‌های آنها برای خوردن و دندان‌های ما فقط برای خندیدن ساخته شده است.

و اینکه هر چند تأثیرپذیری (نه تقلید و رونویسی)، بر خلاف آنچه در این سال‌ها رواج یافته، عیب نیست و حتی حسن است، عقیده دارم که کاریکلماتور نویسان ما ادامه دهندگان راه اندرز دهندگان و مثل سازان و جمله‌های قصار صادرکنندگان گذشته‌اند و اثر ژیلبر سیبرون، در واقع، به مثابه تلنگری و یا سر نخ‌ی آن‌ها را به دنیای تعبیرها و عبارت‌های گذشتگان رهنمون شده است.

باری، از نویسندگان این قبیل جمله‌ها و عبارت‌ها تنها پرویز شاپور به راهش ادامه داد و همراهانش به قالب‌های دیگر نوشتاری رو آوردند و از صادر کردن جمله‌های قصار دست کشیدند. درباره‌ی «کاریکلماتور»‌های پرویز شاپور آنچه می‌توان بگویم تفاوت چندانی با آنچه قریب سی سال پیش نوشته‌ام، ندارد؛ و هنوز با مختصری تسامح همان حرف‌ها را قبول دارم و نظرم همان است که بود؛ از این رو گفتارم را با سطرهایی از آن نوشته به پایان می‌برم: پرویز شاپور شاعری است که از فوت و فن شاعری آگاهی ندارد، این است که اندیشه‌هایش را در لباس «کاریکلماتور» عرضه می‌کند. دنیای شاپور محدود و دوست

داشتنی است. اشیا و موجوداتی که شاپور را به تفکر و آمی دارند اندک‌اند. این توجه به یک چیز و به اصطلاح به چیزی «پس‌له» کردن از خصوصیات شاپور به شمار می‌رود یک چند به سراغ ماهی می‌رود و آن قدر با ماهی زندگی می‌کند تا چیزی از ماهی ناگفته نگذارد، بعد ماهی را کنار می‌گذارد و همراه تازه‌ای دست و پا می‌کند. دیگر اینکه شاپور بیشتر به درون می‌پردازد و کمتر از لاک خویش بیرون می‌آید. این تازی به دور خویش تنیدن در زندگی خصوصی او هم به چشم می‌خورد. مردی که دنیای خاصی دارد و همه را می‌خنداند اما چون نیک بستگری می‌بینی اندوهی در سراپای وجودش موج می‌زند و از این اندوه نوشته‌هایش نیز بی‌نصیب نمانده است ...

طنز شاپور گاهی برنده‌تر از شمشیر و گاهی لطیف‌تر از حریر است. جدالی که بین او و روحش در می‌گیرد گاهی چنان که خود او می‌گوید بین او و روحش جدایی می‌اندازد ... در نوشته‌های شاپور گریه، موش، ساعت، ماهی، پرنده، ماه، خورشید، باد، رنگین کمان، باران، سایه، سنگ قبر، شب و روز، قفس، سکوت ... حاکم هستند. شاپور نمی‌تواند از دست موش‌ها و گربه‌ها و ماهی‌ها خلاص شود، هم در نوشته‌ها و هم در طرح‌هایش.

اندیشه گذشت زمان و مرگ به گونه‌های مختلف در نوشته‌های شاپور به چشم می‌خورد، اما او بر این عقیده است که آدمی باید مرگ را ریشخند کند و قبر را تختخوابی پندارد و با عطسه‌ای سنگ قبر را یک متر به هوا بپراند ...

مآخذ

- امینی، امیر قلی (۱۳۵۱)، داستان‌های امثال، ناشر مؤلف، چاپ سوم، اصفهان.
- سادات اشکوری، کاظم (۱۳۵۵)، مگر آدم مرده نمی‌تواند بایستد؟، انتشارات آبان، تهران.
- سیبرون، ژیلبر (۱۳۴۶)، دفتر خاطرات بدون تاریخ، ترجمه پرویز نقیبی، مجله فردوسی، شماره‌های ۸۴، ۸۴۵، تهران.
- صفی، مولانا فخرالدین علی (۱۳۴۶)، لطائف الطوائف، به سعی و اهتمام احمد گلچین معانی، انتشارات شرکت نسبی اقبال و شرکاء، چاپ دوم، تهران.
- (۱۳۳۵)، کتاب‌های ماه، نشریه انجمن ناشران کتاب، شماره ۸، تهران.

شعر و قصه مردمی ترین هنر همه‌ی زمان‌هاست.

بحث بر سر تعهد اجتماعی شاعر و نویسنده نیست از توان شگفت آوری می‌گوئیم که در ذات شعر و قصه برای تاثیرگذاری بر مخاطب نهفته است و از گستره نفوذی که در مرزهای زمان و مکان محدود نمی‌شود.

تابلو نقاشی را فقط بر دیوار نگارخانه‌ها و خانه‌ها می‌توان دید.

موسیقی را در ساده‌ترین شکل آن باید به یاری ابزار شنید که شاید برای بسیاری کسان استفاده از آن مقدور نباشد. ابزار خلق شعر و قصه اما، جدا از اندیشه و احساس خالق آن، کلمه است و کلمه و کلام زبان را می‌سازد که مستقیم‌ترین وسیله ارتباط شاعر و نویسنده با مخاطبان است.

و چنین است که شعر و قصه و به تبع آن ترجمه ادبی که واگو کردن شعر و قصه از زبانی به زبان دیگرست در رشد اندیشه و بالندگی فرهنگ یک ملت بیشترین نقش را دارد و هم از این روست که شاعر و نویسنده،

در جامعه‌ای که ارزش اندیشه و تفکر را می‌شناسد باید: قدر بیند و بر صدر نشیند.
ایکاش.....

با این امید اما «آزما» به عنوان یک رسانه فرهنگی بر آن است تا نقشی هر چند کوچک و در خور بضاعت اندک خود برای قدرشناسی از قصه نویسان و شاعران و مترجمان جوان به عهده بگیرد و به قدر توان خود از پدید آوردن جوانانی که آثار ارزشمندی را خلق کرده‌اند با اهدا «کتاب زرین آزما»، لوح افتخار و جوایزی دیگر قدردانی نماید.

به این منظور از تمامی شاعران، قصه نویسان و مترجمان جوانی که مایلند آثارشان از سوی داوران منتخب «آزما» به

منظور انتخاب بهترین‌های سال ۷۸ مورد بررسی قرار گیرد. تقاضا داریم که آثار خود را به نشانی ماهنامه آزما در تهران صندوق پستی - ۱۶۸۳ - ۱۹۳۹۵ ارسال نمایید.

شرایط شرکت در مراسم انتخاب برترین‌های سال ۷۸

○ آثار ارسالی «شعر، داستان کوتاه و ترجمه» باید در سال ۷۸ نوشته شده باشند و چنانچه قبلاً در نشریه‌ای چاپ شده است، نشریه نیز همراه اثر ارسال شود.

○ هر یک از شعراء، نویسندگان و مترجمان جوان می‌توانند دو اثر را برای بررسی و شرکت در انتخاب آثار برتر ۷۸ ارسال دارند.

○ مترجمان باید اصل اثری را که ترجمه از روی آن انجام شده است همراه متن ترجمه شده ارسال کنند.

○ آثار انتخاب شده به وسیله گروه داوران برای مرحله نهایی علاوه بر این که به مرور در آزما چاپ خواهد شد در مجموعه جداگانه‌ای نیز به چاپ خواهد رسید.

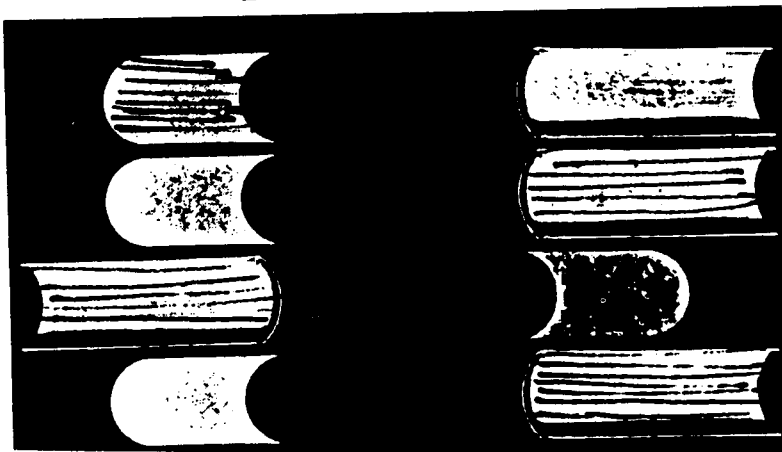
○ از بین آثار ارسالی سه اثر برتر انتخاب و طی مراسم ویژه‌ای کتاب زرین آزما، همراه با جوایز نقدی به پدید آورندگان آنها اهدا خواهد شد.

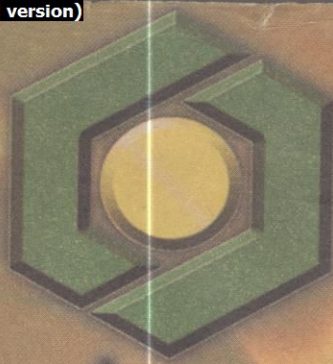
○ به نفرات دوم لوح افتخار همراه با جایزه نقدی اهدا می‌شود.
○ از نفرات سوم تا پنجم نیز قدردانی شایسته به عمل خواهد آمد.

○ آثار ارسالی «شعر، داستان کوتاه و ترجمه» باید همراه با مشخصات کامل نویسنده و در صورت امکان با یک قطعه عکس، همراه باشد.

اسامی هیأت داوران در گروه‌های شعر، داستانی کوتاه و ترجمه و همچنین زمان و مکان برگزاری مراسم نهایی در شماره‌های بعدی آزما اعلام می‌شود.

«کتاب زرین آزما» برای برترین‌های سال ۷۸ شعر، داستان کوتاه - ترجمه





مؤسسه مالی و اعتباری بنیاد

پیشرو در ارائه خدمات مالی و اعتباری

۲ درصد

سود یسری به سپرده‌های سرمایه‌گذاری

با بیش از ۲۵۰ شعبه در سراسر ایران اسلامی

دفتر مرکزی: تهران / خیابان استاد مطهری / بعد از میرعماد / شماره ۲۳۸
تلفنخانه: ۸۸۳۴۶۴۸ و ۹ - ۸۸۳۴۴۰۶ الی ۹

پشه بند بهداشتی

آتک

ATAK

آغشته به مواد حشره کش بدون بو و بدون زیان برای انسان

برای مبارزه با

مالاریا

و

سالم

با تأیید سازمان جهانی بهداشت

و تحت نظر اداره کل پیشگیری و مبارزه با بیماریها

شرکت شیمی قهرمان
Chimi Gahreman Co. LTD

پشه بند بهداشتی

آتک

آتک

برای مبارزه با مالاریا و سالم

FOR PROTECTION AGAINST MALARIA & LEISHMANIASIS



ایران، تهران، میدان ونک، خیابان برزیل، کوچه نیاوران، نبش کوچه مشرق - پلاک ۱ - آدرس: ۱۳۳۶۶ تلفن: ۸۷۷۸۰۵۵۵ یورانیوم: ۸۷۸۱۹۴۴

شرکت شیمی قهرمان

تلفن: ۸۷۷۸۰۵۵۵ دورنگار: ۸۷۸۱۹۴۴